

داده شد و هر بار در باغی دیگر از میهمان انگلیسی خود پذیرائی میکرد . در تمام مدتی که خان جوان زند از میهمان انگلیسی و سایر میهمانان پذیرائی میکرد تبسم بر لب داشت و دقت مینمود که تمام میهمانان صحبت کنند و بخندند و وقت خود را به خوشی بگذرانند و بعد از این که میهمانان غذا میخوردند و پس از صرف غذا ، ساعتی استراحت میکردند میهمان انگلیسی و سایر میهمانان خود را به صحرا میبرد تا این که اسب دوانی کنند و تیراندازی نمایند و (سر- هر فورد - جونز- بریج) میدید که خان جوان زند ، در تیراندازی با تفنگ و تپانچه و هم در تیراندازی با کمان مهارت دارد . بعد از این که سواری و تیراندازی خاتمه مییافت خان جوان زند از میهمانان خود دعوت کرد که وارد خیمه هائی که در همان صحرا افراشته بودند بشوند و عصرانه صرف نمایند و نویسنده انگلیسی میگوید تفاوت غذائی که هنگام عصرانه صرف میشد با غذائی که در موقع ناهار صرف میگردد این بود که در اغذیه عصرانه برنج وجود نداشت و در عوض انواع کباب و میوه و بخصوص پرتقال و لیمو که از نقاط گرمسیر در آن فصل بهار آورده بودند صرف میگردد و تمام کباب هائی که به میهمانان در خیمه میخورانیدند لذیذ بود و نویسنده انگلیسی لذت آن کباب ها را که بعضی از گوشت پرنده تهیه میشد فراموش نمیکرد . بعد از این که نویسنده انگلیسی مدت يك ماه میهمان لطف علی خان زند بود خواست برود و لطف علی خان زند یکی از اسب های ممتاز خود را باسم (اسب خاصه) با یکدست زین و برگ موسوم به (زین خروسی) به میهمان انگلیسی بخشید و آن زین را از این جهت خروسی میامیدند که قرپوس زین چون سرخروس بود و تاج داشت .

سر- هر فورد- جونز- بریج از ایران رفت و بعد از سه سال مراجعت کرد . ولی در آن موقع ، اقبال از لطف علی خان زند برگشته بود و مسافر انگلیسی نتوانست که وی را در شیراز ببیند و با او گفتند که خان زند در بیابان ها آواره است . مسافر انگلیسی خیلی میل داشت مرتبه ای دیگر آن جوان دلاور و زیبا و خون گرم و با محبت و میهمان نواز را ببیند ، نه برای این که از میهمان نوازی و کرم لطف علی خان زند استفاده کند . زیرا سر- هر فورد - جونز- بریج مردی توانگر و دارای تشخیص بود و احتیاج به لطفعلیخان زند نداشت و فقط شوق دیدار آن پادشاه جوان وی را وادار کرد که جستجو کند و آن قدر تحقیق کرد و تجسس نمود تا عاقبت ، لطف علی خان زند را در بیابان یافت . روزی که مسافر انگلیسی خان جوان زند را در بیابان دید ، مشاهده نمود که وی که در گذشته از میهمانان خود در صحرا ، درون پوش های سلطنتی پذیرائی میکرد در يك سیاه چادر نشسته است یعنی چادری که مسکن قبایل صحرائین ایران در بیلاق و قشلاق است و آن خیمه را خود مییافتند وقتی لطف علی خان زند مسافر انگلیسی را دید طوری با گرمی و محبت با وی برخورد کرد که گوئی در شیراز ، و در یکی از عمارات سلطنتی یا یکی از باغهای بزرگ و با صفای آن شهر از او پذیرائی مینماید . هنگام صرف ناهار سفره ای مقابل میهمان انگلیسی گسترده و در آن دو گرده نان و يك ظرف دوغ و قدری کره نهادند و شهریار جوان زند ، بدون اینکه از محقر بودن غذا ناراحت شود از میهمان خود

دعوت نمود که غذا بخورد و هنگام صرف آن غذا که غذای عادی صحرائشینان بود ، لطف علی خان تبسم مینمود و میهمان خود را بحرف می‌آورد و حرفهای خنده‌آور میزد تا این که مسافر انگلیسی کسل نشود .

وقتی غذای ساده و میتوان گفت محقر ، صرف شد لطفعلیخان زند به سر - هر فوردر جونز - بریج انگلیسی گفت هوا گرم است و شما باید استراحت کنید و من میتوانم خیمه‌ای دیگر را برای استراحت شما آماده کنم ولی در آن خیمه وسائل خواب وجود ندارد و یگانه وسیله خواب ما در این مکان جاجیم میباشد که شما باید روی آن بخواهید و ما یک جاجیم دیگر هم بشما میدهیم که روی خود بکشید ولی تصور نمیکنم که در این جا احتیاج باین داشته باشید که چیزی روی خود بکشید زیرا هوا گرم است و سرما نخواهید خورد . میهمان انگلیسی را به خیمه دیگر بردند تا در آنجا استراحت کند . هنگامی که مرد انگلیسی در شیراز بود چه در روزهای ضیافت و چه روزهای بعد ، عصرانه‌ای گوارا و فراوان باو میخورانیدند و عصرانه پادشاه زند آن قدر لذیذ و زیاد بود که مرد انگلیسی بعضی از شب‌ها ، شام نمیخورد زیرا نمیتوانست که غذا تناول نماید . ولی در آن روز رفتی از خواب برخاست برای او برسم عصرانه تخم مرغ پخته و نعنائی وحشی (پونه صحرائی) آوردند و مسافر انگلیسی آن غذا را که هنگام ظهر وجود نداشت با لذت خورد و فهمید که در موقع ظهر لطفعلیخان زند نمیتوانسته است باو تخم مرغ پخته و نعنائی وحشی بدهد و بعد از این که وی خوابید تخم مرغ پخته و پونه صحرائی فراهم کردند تا این که هنگام صرف عصرانه باو تقدیم نمایند . سر - هر فوردر - جونز - بریج با دونو کر مسافرت میکرد و او بعد از این که به لطف علی خان زند رسید خواست چند روز نزد وی بماند . ولی بعد از این که وضع خان جوان زند را دید و مشاهده کرد که وی توانائی پذیرائی از او و نوکرانش را ندارد و نمیتواند با سبب ها علیق بدهد تصمیم گرفت که عصر آن روز پس از خوردن عصرانه از خان جوان زند خدا حافظی نماید . ولی لطف علی خان زند نگذاشت که او برود و گفت من میدانم که در این جا بشما بد خواهد گذشت چون وسائلی که در شیراز بود این جا نیست معهنا در حدود وسائلی که در این جا بدست می‌آید سعی مینمایم که بشما بد نگذرد . سر - هر فوردر - جونز - بریج که میتواندست بزبان فارسی صحبت کند ، فقط همان شب میزبانی لطفعلیخان زند را پذیرفت و در آن شب باو و دونو کرش کباب پرنده خوراندند و اسب‌هایشان را سیر کردند و روز بعد لطف علیخان زند ، با خوشحالی از میهمان انگلیسی خود وداع کرد و برسم بزرگان ، انعامی بدو نوکر آن مرد داد و گفت که امیدوار است که مرتبه‌ای دیگر ، در شیراز میهماندارا و باشد . عمر لطف علیخان زند کفاف نداد که مرتبه‌ای دیگر آن مرد را ببیند ولی مسافر انگلیسی ، برای سومین بار در دوره سلطنت فتحعلی شاه قاجار بایران مسافرت کرد و سمت او در سفر سوم فرستاده فوق العاده مقام سلطنت انگلستان نزد دربار ایران بود و هدایائی برای فتحعلیشاه آورد و چون فرستاده فوق العاده بود از او ، بطرزی شاهانه در ایران پذیرائی کردند . اولین سفیر انگلستان که در دوره سلطنت فتحعلیشاه قاجار وارد ایران شد (سرجان ملکم) بود که با ایران از طرف دولت انگلستان یک قرارداد دوجانبه

بست و دولت انگلستان متعهد شد که اگر دولت روسیه تزاری به ایران حمله ور شود ، کمک نماید . ولی به تعهد خود وفا نکرد و بعد از این که دولت روسیه تزاری بایران حمله ور شد ، دولت انگلستان طوری عمل نمود که گوئی هیچ از آن حمله اطلاع ندارد . در عوض (ناپلئون) امپراطور فرانسه حاضر شد که بایران کمک کند و یک هیئت نظامی را بریاست مردی با اسم ژنرال (گاردان) برای ترتیب دادن ارتش ایران بآن کشور فرستاد در سال ۱۸۰۷ میلادی ناپلئون با امپراطور روسیه (که با وی میجنگید) آشتی کرد و دولت انگلستان از آشتی دو امپراطور خیلی ترسید ولی نه برای خود انگلستان بلکه برای هندوستان و یمنانک شد که روسیه و فرانسه ، از راه ایران بسوی هندوستان بروند و آنجا را تصرف کنند . این بود که با شتاب سرجان ملکم را برای دومین بار بایران فرستاد و باین اکتفا نکرد و سر - هر فورد - جونز - بریج را که دوبار در ایران میهمان لطفعلیخان زند شده بود با هدایا نزد پادشاه ایران فرستاد تا این که وی را با دولت انگلستان متحد نماید . در تهران بین سرجان ملکم سفیر انگلستان و سر - هر فورد - جونز بریج فرستاده فوق العاده آن دولت ، اختلاف بوجود آمد و هیچ یک از آن دو نمیخواست دیگری را قبول نماید و بر اثر همان اختلاف بود که فتحعلی شاه مجبور شد یک سفیر با اسم میرزا ابوالحسن خان شیرازی را به لندن بفرستد تا بفهمد که دولت انگلستان که یک بار عهد شکنی کرد و حاضر نشد که بعد از حمله روسیه تزاری بایران کمک کند ، چه میگوید .

باری مورخین دوره قاجاریه با این که نخواستند صفات برجسته خان جوان زند را روی کاغذ بیاورند نتوانسته اند در چند مورد متانت و اراده و شجاعت او را انکار نمایند . از جمله هنگام مراجعت لطف علی خان زند از سمیرم ، و رسیدن به شیراز ، وقتی خان جوان زند دید که دروازه های شیراز برویش بسته است و او را بداخل شهر راه نمیدهند بتصدیق مورخین قاجاریه حالش تغییر نکرد و خشمگین نشد . دروازه های شیراز بدستور حاجی ابراهیم خان کلانتر ، برادر عبدالرحیم خان شیرازی ، بروی لطف علی خان زند بسته شد و لطف علی خان زند انتظار آن عمل را از مردی که مورد اعتمادش بود نداشت . روزی که خان جوان زند میخواست بسوی سمیرم برود اداره امور شیراز را بر عهده حاجی ابراهیم خان کلانتر سپرد و پیش بینی نمیکرد که آن مرد همین که از بدبختی اش آگاه گردید باو پشت خواهد کرد و دروازه های شیراز را برویش خواهد بست . در آن موقع شکیباترین فرد ، عنان خودداری را از دست میداد و نسبت به اطرافیان ابراز بدبینی میکرد . ولی لطف علی خان زند تبسم کرد و این شعر از حافظ شاعر معروف ایران را خواند:

(پیر پیمانہ کش من کہ روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان)

خان جوان زند بعد از این که عقب نشینی کرد نتوانست جاده ای را که مستقیم از سمیرم بسوی شیراز میرود پیش بگیرد زیرا بعد از این که از اردوگاه خود خارج

شد مجبور گردید که بسوی شرق برود و از سکنه محلی درخواست راهنمایی کرد و آنها دو راهنما باو دادند و لطف علی‌خان زند توانست خود را به (سروستان) برساند. وقتی خان جوان زند به سروستان رسید شماره همراهانش تقریباً سیصد نفر بود. عده‌ای از آنها گارد مخصوص وی بشمار می‌آمدند و عده‌ای هم از سربازان متواری وی بودند که در صحرا او را یافتند. در سروستان بیست و پنج سوار از سکنه محلی باو ملحق گردیدند. بعضی از سربازانی که هنگام شب از اردوگاه لطف علی‌خان زند، خارج شدند و در صحرا متواری گردیدند اسب نداشتند و بعضی از آنها، هراس را که یافتند، مرکوب کردند و از اردوگاه خارج گردیدند و اسب‌های آنها زین نداشت چون فرصت نیافتند که زین بدست بیاورند و بر پشت اسب بگذارند. لطف علی‌خان زند هنگام خروج از اردوگاه توانسته بود طلای خود را خارج نماید و میتواند در سروستان، برای سربازان خود اسب و زین خریداری نماید. ولی آن قصبه که روزی یکی از شهرهای بزرگ پارس و شاید ایران بود نمیتوانست از عهده تامین احتیاجات خان جوان زند برآید.

لطف علی‌خان که توقف در سروستان را بی‌فایده میدانست و از آن گذشته میخواست خود را زودتر به شیراز برساند دوراهنما استخدام کرد و از سروستان خود را به يك قریه موسوم به (ده گردو) رسانید. آن قریه فقط میتواند که آب آشامیدنی اسبها و سربازان لطف علی‌خان را تامین کند و سکنه محلی فقط برای مصرف خود آذوقه و علیق داشتند و نمیتوانستند چیزی به خان زند بدهند. ولی قبل از این که لطفعلیخان از سروستان براه بیفتد، سکنه محلی باو گفته بودند که آذوقه و علیق با خود ببرد زیرا تا قریه موسوم به (کوشک زرد) آذوقه و علیق بدست نخواهد آورد. خان زند در آبادی ده گردو بیش از يك شب توقف نکرد و سپس به کوشک زرد رفت. کوشک زرد در یکی از کتب جغرافیائی و تاریخی معروف ایران با اسم فارس نامه (ابن بلخی) به اسم کوشک زرد نوشته شده یعنی کوشک طلائی و بعید نیست که اسم مزبور ناشی از رنگ آن کوشک بوده چون در قدیم (مثل امروز) اسم بعضی از امکنه را از روی رنگ آنها انتخاب میکردند همچنانکه اعراب اسم شهر (بیضا) را در فارس از روی رنگ آن انتخاب کردند و چون خانه‌های آن شهر سفید بود این اسم را بر آن نهادند و در امریکا هم به مقرر رسمی رئیس جمهوری، بمناسبت رنگ آن عمارت میگویند (کاخ سفید).

کوشک زرد یا کوشک زرشاید مکانی است که اعراب بعد از ورود به فارس اسم (قصر اعین) را روی آن نهادند (اعین را باید وزن افعال عربی یا لندن تلفظ کرد مترجم) و اعین در زبان عربی بچشم سیاه و درشت گفته میشود و بطور مجازی يك کاخ جالب توجه را با اسم (قصر اعین) میخوانند. لطف علی‌خان زند بعد از این که بکوشک زرد رسید از کمی آذوقه و علیق رهائی یافت و از آن به بعد در طول رودخانه موسوم به (کر) راه پیمود تا این که بدشت حاصلخیز (مرودشت) واصل گردید. مرودشت در قدیم یکی از حاصلخیزترین مناطق آسیا بوده و جغرافیادان های شرق نوشته‌اند که هر سال از آن

منطقه چهارمحصول بر میداشتند و گویا منظورشان دومحصول شتوی و دومحصول صیفی بوده چون بعید است که بتوان از يك منطقه چهارمحصول زمستانی (چهارمحصول گندم) برداشت و شاید ما اروپائیان چون فقط مدت رسیدن گندم را در اروپا محاسبه میکنیم ، این طور تصور مینمائیم . علت حاصلخیزی مرودشت استعداد زمین و گرمای هوا و آب فراوان بود که از رودخانه کر بر اراضی سوار میشد و در قدیم رودخانه کر سد های متعدد داشت و آب آن رودخانه تمام اراضی مرودشت را سیر آب مینمود . نام مرودشت از قصبه‌ای با اسم (مرو) که در قدیم از بلاد فارس بود (و نباید آنرا با مرو ، در ترکستان اشتباه کرد) گرفته شده و تصور نمیکنیم که آن قصبه که روزی يك شهر بود امروز وجود داشته باشد .

لطف علی‌خان زند بعد از رسیدن به مرودشت سه هفته توقف کرد و میخواست که در آن مدت ، اسب خریداری کند و سرباز جمع‌آوری نماید . ما از شماره سربازانی که لطف‌علی‌خان زند در مرودشت جمع‌آوری کرد اطلاع نداریم . مورخین دوره قاجاریه مینویسند که وقتی لطف علی‌خان زند از مرودشت گذشت و بشیر از رسید شماره سربازان و همراهانش سیصد نفر بود . اگر این طور باشد توقف خان جوان زند در مرودشت بدون فایده بوده و او نتوانسته است در آنجا ، سرباز جمع‌آوری نماید و معلوم نیست که خان زند چگونه در صدد برآمد با سیصد سرباز به شیراز حمله و رشود چون بطوری که خواهیم گفت لطف علی‌خان زند بعد از این که به شیراز رسید و دروازه‌های شیراز را مسدود دید ، مبادرت بحمله کرد . اما در خصوص تاریخ این حمله بین مورخین اختلافی وجود دارد . بعضی بر آنند که لطف علی‌خان زند بلافاصله بعد از این که از مرودشت بشیر از رسید دست بحمله زد .

بعضی دیگر از مورخین عقیده دارند که لطف علی‌خان زند پس از مراجعت از سمیرم ، و وصول به شیراز و گفتگوبا نماینده حاجی ابراهیم خان کلانتر راه کرمان را پیش گرفت و بعد از این که اندکی در کرمان ماند در سال ۱۲۰۶ هجری قمری مبادرت به حمله علیه شیراز کرد . این قسمت از تاریخ لطف علی‌خان زند که بین بازگشت او از سمیرم و حمله به شیراز قرار گرفته از لحاظ ترتیب وقایع مغشوش است و مورخین خارجی هم نتوانسته‌اند که ردیف وقایع را طوری منظم کنند که تاریخ این دوره روشن باشد ولی بدون تردید ، لطف علی‌خان زند در شیراز جنگید .

در هر حال بعد از این که خان جوان زند به شیراز رسید مشاهده کرد که دروازه‌ها بسته است و از نگهبانانی که بالای حصار بودند بوسیله اطرافیان خود پرسید برای چه دروازه‌ها بسته است . آنها جواب دادند که بدستور (کلانتر) بسته‌اند . خان زند گفت بروید به کلانتر بگوئید که من آمده‌ام و باید در را بگشاید . خان زند تصور کرد که حاجی ابراهیم خان کلانتر اشتباه کرده و او را بجای دیگری گرفته و بهمین جهت دستور بستن دروازه‌ها را داده است . چون خان جوان زند فکر کرد که حاجی ابراهیم خان کلانتر اشتباه کرده گفت باو بگوئید که بالای حصار بیاید و او را ببیند تا این که شبهه‌اش رفع شود . حاجی ابراهیم خان کلانتر بالای حصار نیامد و پیشکارش را فرستاد . خان زند پیشکار حاجی ابراهیم خان را میشناخت و از او پرسید چرا دروازه را بروی من بسته‌اید . پیشکار

گفت حاجی ابراهیم خان این دستور را داده است . خان زند گفت در این جا دشمنی نیست تا این که حاجی ابراهیم خان از بیم او دروازه را ببندد . پیشکار گفت او دستور داده که دروازه را بروی شما ببندند . لطف علی خان هنوز نمیتوانست قبول کند که حاجی ابراهیم خان کلاتر بر او شوریده و پرسید آیا میخواهی بگوئی که کلاتر نمیخواهد من وارد شهر شوم . پیشکار گفت همین طور است . خان زند پرسید برای چه نمیخواهد من وارد شهر شوم ؟ ... منکه از منطقه و بازده نیامده‌ام تا این که مانع از ورودم بشهر شوند . پیشکار گفت حاجی ابراهیم خان کلاتر شما را دشمن میداند و دستور داده که نگذارند شما وارد شیراز شوید . خان زند گفت برو و از قول من به کلاتر بگو که خود بیاید و با من صحبت کند چون من واو، اگر دوبه دو صحبت نمائیم زبان هم را بهتر می‌فهمیم و یک شخص ثالث نمیتواند بخوبی پیغام ما را بیکدیگر برساند . پیشکار رفت و طولی نکشید که حاجی ابراهیم خان کلاتر در حالی که یک بوق حصار در دست داشت نمایان گردید و بوق حصار را از این جهت بدست گرفته بود که بتواند صدای خود را بجای دور برساند . در قدیم وقتی دو خصم ، یکی بالای حصار و دیگری در خارج شهر ، میخواستند با هم صحبت کنند ، دقت میکردند که در تیررس تفنگ یا تپانچه نباشند تا این که خصم آنها را بقتل برساند و چون فاصله بین آنها زیاد بود صدا نمیرسید . از بوق پخش صدا استفاده میکردند و آن را بوق حصار میخواندند چون بندرت اتفاق میافتاد که در جای دیگر مورد استفاده قرار بگیرد . خان زند بعد از این که کلاتر را دید از او پرسید آیا این است پاداش نیکی من بتو که برادرت عبدالرحیم خان شیرازی با دشمن من همدست بشود و تو هم دروازه شیراز را بروی من ببندی . حاجی ابراهیم خان کلاتر که خان زند را در گذشته با عنوان شهریار طرف خطاب قرار میداد با تحقیر گفت آیا تو بمن نیکی کردی ؟ لطف علی خان زند گفت بلی حاجی ابراهیم خان کلاتر اظهار کرد راست گفته‌اند که اگر بدهکار را به حال خود بگذاری طلبکار میشود و من برگردن توحق احسان دارم نه تو برگردن من و آیا فراموش کردی که وقتی پدرت جعفرخان را کشتند وضع تو چگونه بود و آیا بیاد نداری که وقتی پدرت کشته شد تو در لار بودی و از آنجا فرار کردی و به بوشهر رفتی و من بودم که بتو اطلاع دادم تا از بوشهر مراجعت نمائی و وارد شیراز شوی و بتو گفتم که تورا بر تخت خواهیم نشاند و بقول خود وفا کردم و تورا بر تخت سلطنت نشانیدم و بتو وسیله و فرصت دادم که انتقام خون پدرت را بگیری و کسانی را که در قتل او شرکت داشتند بهلاکت برسانی . لطف علی خان زند گفت من مردی نبودم و نیستم که انتقام بگیرم و فقط مبادرت به قصاص کردم و قاتلین پدرم را بقصاص رسانیدم . ولی فرض میکنیم که سلطنت من مرهون کمک تو بود ولی این موضوع نباید سبب شود که تو امروز با من دشمنی کنی . چون من پاداش تورا دادم و تو بطویل منصبی که از من دریافت کردی توانگر شدی و امروزیکی از بزرگترین ثروتمندان فارس هستی اگر من پاداش تورا نمیدادم توحق داشتی که با من خصومت کنی . ولی بعد از این که پاداش خود را از من گرفتی خصومت تو یک دشمنی حیرت‌آور است . حاجی ابراهیم خان کلاتر گفت من بتو

خدمت کردم و تودرعوض با من دشمنی نمودی و پسر مرا بگروگان گرفتی . لطف علیخان زند گفت آیا من پسر تو را بگروگان گرفتم ؟ حاجی ابراهیم خان کلانتر گفت بلی و تو پسر مرا بگروگان گرفتی تا بدین وسیله پیوسته مرا و اداری بعبودیت نمائی ولی خدا خواست که اردوی تودرسمیرم از بین برود و پسرم آزاد شود . لطف علیخان زند گفت ای مرد حق ناشناس مگر تو نبودی که از من خواستی تا پسر را وارد خدمت خود کنم و من بر حسب تقاضای تو پسر را بخدمت پذیرفتم در صورتی که احتیاجی بخدمت او نداشتم زیرا پسر تو نه اهل شمشیر بود و نه اهل قلم . کلانتر گفت من بتو گفتم که پسر مرا بخدمت خود پذیر ولی او را از شیراز خارج نکن چون من نمیخواستم پسر از من دور شود و تو او را با خود از شیراز بردی تا این که گروگان داشته باشی . لطف علیخان زند گفت من بموجب تقاضای پسر او را از شیراز بردم و او گفت طوری بخدمت من انس گرفته که نمیتواند از من جدا شود . آنچه لطف علیخان زند گفت حقیقت بود و پسر جوان حاجی ابراهیم خان کلانتر مانند تمام جوانانی که در پیرامون لطف علیخان زند بودند باو علاقه داشتند و هنگامی که لطف علیخان زند خواست از شیراز برود پسر کلانتر گفت که نمیتواند از لطفعلیخان زند دور شود . خان جوان زند باو گفت من به پدرت گفتم که تو را از شیراز خارج نخواهم کرد و بردن تو مغایر با قولی است که من به پدرت داده ام . پسر کلانتر گفت که پدردم موافقت کرده که من با شهریار از شیراز بروم . در واقع ، کلانتر با رفتن پسرش موافقت کرده بود ولی آن موافقت در حضور لطف علیخان زند بعمل نیامد . مسئله بگروگان گرفتن آن پسر از طرف کلانتر بهانه بود و حاجی ابراهیم خان چون یک عذر منطقی برای ابراز خصومت نداشت موضوع پسر را بهانه کرد . علت مخالفت حاجی ابراهیم خان کلانتر با لطف علیخان زند را باید در دو چیز جستجو کرد . اول این که حاجی ابراهیم خان کلانتر از این جهت خان جوان زند را در قبال صید مراد خان تقویت کرد و آن جوان را به سلطنت رسانید که میخواست مادام العمر ، بنام لطف علیخان زند سلطنت کند یعنی خان جوان زند همواره آلت دست او باشد . اما بزودی متوجه شد که لطف علیخان زند دارای اراده است و بذاته دارای هنر کشورداری میباشد . لطف علیخان ، مثل کریمخان زند ، سرسلسله زندیه ، خوش خلق و دادگستروسخی و نیک فطرت و با ترحم و نوع پرور بود و میگفت نمیتوانم یک قیافه اندوهگین را بینم و نمیتوانم تحمل کنم که من سیر باشم و ممنوعم گرسنه و هنگامی که در شیراز بود ، بعضی از شب ها لباس مبدل میپوشید تا این که بتواند بطور ناشناس بکسانی که فکر میکرد نیازمند هستند کمک نماید و خان جوان زند ، شاید در تاریخ مشرق زمین اولین کسی بود که ب فکر تاسیس بیمه اجتماعی افتاد و اگر عمرش کفاف میداد آن را بوجود میآورد و گرچه آنچه میخواست بوجود بیآورد ، عنوان بیمه اجتماعی را نداشت اما نتیجه ای که از آن بدست میآمد چون نتیجه ای میشد که امروز از بیمه اجتماعی بدست میآید و او میخواست ترتیبی بدهد که هر کس که قدرت کار کردن ندارد و نمیتواند معاش خود را تأمین کند ، مستمری بگیرد ، خان جوان زند علاوه بر نیکی فطرت ، بمناسبت زیبایی ممتاز و حسن مشرب ، درهمه جا ، و نزد همه

کسی محبوب بود و درباریان و ملازمان و سرداران و سربازانش نمیتوانستند از او دل بکنند. صفات پسندیده و زیبایی لطف علیخان زند و محبوبیتی که او، نزد همه داشت و روشنفکری آن جوان، وی را بکلی از حاجی ابراهیم خان کلاتر بی‌نیاز کرده بود و کلاتر میفهمید که برخلاف انتظار و آرزوی خود نمیتواند لطف علیخان زند را آلت دست بکند.

این موضوع اولین دلیل خصومت کلاتر نسبت به لطف علیخان زند بود. اما دلیل دوم این که حاجی ابراهیم خان کلاتر بعد از این که اردوی لطف‌علی‌خان زند در سمیرم، متلاشی شد، متوجه گردید که لطف علیخان زند، نمیتواند بزودی يك قشون دیگر، بوجود بیاورد و برادرش عبدالرحیم خان شیرازی به او اطلاع داد که آقا محمدخان قاجار و برادرزاده‌اش خانباها جهانبانی، نیرومندتر از آن هستند که وی تصور میکرد و صلاح در این است که حاجی ابراهیم خان کلاتر خود را با آقا محمد خان قاجار، در نیندازد. حاجی ابراهیم خان کلاتر، که مردی حسابگر بود و برای حفظ ثروت خویش، میخواست با حاکم وقت، مناسبات حسنه داشته باشد، بهتر آن دید که از لطفعلیخان زند، بگسلد و به آقا محمد خان قاجار پیوندد تا اگر به مرتبه‌ای بالاتر نمیرسد باری ثروت خود را حفظ نماید.

بعضی از مورخین، غیر از این دو علت، اختلاف خانوادگی را هم در خصومت حاجی ابراهیم خان کلاتر نسبت به لطف علیخان زند موثر دانسته‌اند. مسئله اختلاف خانوادگی از طرف مورخین چند جور نوشته شده است. بعضی از مورخین نوشته‌اند که زن جعفرخان زند (مادر لطفعلی‌خان) به پسرش گفت که حاجی ابراهیم خان کلاتر میتواند از قتل پدرت ممانعت کند و نکرد و باید او را معدوم کنی. ولی لطف علیخان زند چون رحیم و نیک فطرت بود، بتوصیه مادر عمل نکرد و حاجی ابراهیم خان کلاتر را نکشت ولی کلاتر، میترسید که بدست خان جوان زند کشته شود و لذا تصمیم گرفت که از خواجه قاجار طرفداری نماید تا این که لطف علیخان زند از سلطنت برکنار شود. سر - هر فورده - جونتر - بریج انگلیسی می‌گوید که مادر لطف علیخان زند که زنی با نخوت و بیرحم بود به پسرش گفت که ثروت حاجی ابراهیم خان کلاتر را تصاحب نماید و حاجی ابراهیم خان میترسید روزی لطف علیخان زند مطیع مادر شود و اموال او را تصرف نماید. ما شرح کشته شدن جعفرخان پدر لطف علیخان زند را از نظر خوانندگان گذرانیدیم و گفتیم که چگونه صید مرادخان و سایر محبوسین زندیه با پرداخت دوهزار اشرفی به (کاکا محمد) زندان بان از زندان رهایی یافتند و سر جعفرخان را بردند. تا آنجا که تاریخ نشان میدهد حاجی ابراهیم خان کلاتر در قتل جعفرخان زند دخالتی نداشته تا این که زوجه‌اش (مادر لطف علیخان زند) پسر را تحریک به قتل حاجی ابراهیم خان کلاتر کند. ولی بعید نیست که پسر را تحریک به ضبط اموال حاجی ابراهیم خان کرده باشد چون از آن زن، این کار ساخته بود. بعضی میگویند که خان جوان زند، بدختر حاجی ابراهیم خان کلاتر چشم طمع دوخت و این موضوع بر کلاتر گران آمد و

مزید علل دیگر برای خصومت با خان جوان زند شد، این نظریه درست نیست چون اگر لطف علیخان زند، خواهان دختر کلانتر میشد حاجی ابراهیم خان با میل دخترش را به لطف علیخان زند میداد و گرچه لطف علیخان زند زن داشت ولی تعدد ازواج، جائز بود و حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیتوانست برای دختر خود شوهری زیباتر و رؤوف‌تر و متمشخص‌تر از لطف علیخان زند پیدا کند.

باری لطف علیخان زند امیدوار بود که بعد از این که با خود حاجی ابراهیم خان کلانتر صحبت کرد اگر سوء تفاهم بوجود آمده رفع خواهد شد و کلانتر، دروازه‌های شیراز را برویش خواهد گشود. ولی حاجی ابراهیم خان، بطور صریح به خان جوان زند گفت که دروازه‌های شهر را بروی او نخواهد گشود و اگر وی بخواند با غلبه وارد شهر شود برای جنگ آماده است. لطف علیخان زند در آن موقع، نمیتوانست به شیراز حمله‌ور شود. چون نیرویش باندازه‌ای نبود که بتواند در مدتی کم، شیراز را اشغال کند و اگر جنگ طولانی میشد دوچار قشون آقا محمد خان قاجار هم میگرددید. او تردید نداشت که خانبا با جهانبانی یا خود آقا محمد خان به شیراز خواهد آمد و در آن موقع وی بین دو خصم قرار خواهد گرفت و نابود خواهد گردید. لذا از جنگ با کلانتر منصرف شد و مرتبه‌ای دیگر بسوی بوشهر رفت تا این که در آنجا با فراغت خاطر نیروی خود را تقویت نماید و بتواند بعد از این که يك قشون قوی بدست آورد به شیراز حمله‌ور شود. خواننده ممکن است پرسد برای چه لطف علیخان زند بسوی بوشهر رفت و نقطه‌ای دیگر را انتخاب نمود. جوابش این است که حاکم بوشهر از دوستان لطف علیخان زند بشمار می‌آمد و دیگر این که بوشهر در آن دوره، بمناسبت بعد فاصله و وجود موانع طبیعی، بقدری با شیراز فاصله داشت که پنداری درجهانی دیگر قرار گرفته است.

هر کس میخواند از وضع بوشهر نسبت به شیراز و قسمت‌های مرکزی فارس اطلاع حاصل کند خوب است که کتاب (پیرلوتی) نویسنده فرانسوی را که دارای عنوان (بسوی اصفهان) است بخواند (این کتاب بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است - مترجم) چون پیرلوتی از راهی از بندر بوشهر بسوی شیراز و آنگاه اصفهان رفت که لطفعلیخان زند از همان راه، از شیراز عازم بوشهر گردید. پیرلوتی هنگامی مبادرت به مسافرت از بوشهر به شیراز و اصفهان کرد که راه بین شیراز و بوشهر را قدری مسطح و هموار کرده بودند و نسبت به دوره لطف علیخان زند، يك راه بالنسبه خوب بشمار می‌آمد. پیرلوتی، بطوری که در سفرنامه خود مینویسد بعضی از روزها، در آن راه حتی يك مسافر نمیدید که از طرف مقابل بیاید یعنی بسوی بوشهر برود و وقتی به مناطق کوهستانی میرسید از عظمت کوه‌ها و عمق دره‌ها و سکوت آن مناطق مبهوت و شاید متوحش میگرددید. این بود که لطف علیخان زند، به بوشهر رفت تا از کمک دوست خود حاکم بوشهر برخوردار شود و هم از خطر کناره‌گیری کند. طبق يك روایت بعد از این که لطفعلیخان زند به بندر بوشهر رسید سر - هر فورده - جوئر - بریج انگلیسی در بوشهر بود و بعد از این که خان

جوان زند را دید باو گفت بجای این که قشون خود را از راه خشکی بشیراز بیری از راه دریا به بندر عباس یا به بندر (جاسک) منتقل کن و کرمان را اشغال نما و بعد از اشغال کرمان با امیرطیس که از دوستان صمیمی تو می باشد هم مرزخواهی شد و میتوانی از او کمک موثر دریافت کنی و شاید بعد از این که امیرطیس بکمک تو آمد ، امیربلوچستان هم حاضر به کمک تو بشود که در آن صورت زور آقا محمد خان قاجار و برادرزاده اش خانبا با جهانبانی بتو نخواهد رسید . در این که امیرطیس از دوستان صمیمی خان جوان زند بود تردیدی وجود ندارد و بطوری که خواهیم دید وقتی کار بر لطفعلیخان زند سخت شد بسوی طیس رفت و از امیر آنجا درخواست کمک نمود . کرمان نیز هم مرز طیس است و در قدیم ، مردم جنوب ایران ، از راهی که از سرزمین کرمان و طیس میگذشت بخراسان میرفتند و آن راه نزدیکتر از این بود که از راه اصفهان و تهران خود را بخراسان برسانند . اما حضور سر - هر فورد - جوتر - بریج در آن موقع در بوشهر مورد تردید است . شاید این روایت از قسمتی از کتاب سر - هر فورد - جوتر - بریج که بشکل اظهار نظریه نوشته شده سرچشمه گرفته و اظهار نظریه آن مرد انگلیسی این است : (اگر لطفعلیخان زند بعد از این که در بوشهر یک قشون گرد می آورد آن را از راه دریا به بندر عباس یا جاسک منتقل میکرد و کرمان را میگرفت و با خاک طیس هم مرز میشد و از امیر طیس که از دوستان وفادارش بود درخواست کمک مینمود از آقا محمد خان قاجار شکست نمیخورد و شاید بعد از این که امیرطیس به کمک خان زند می آمد امیربلوچستان هم بوی کمک میکرد) . از این عبارت نمیتوان فهمید که آن مرد انگلیسی ، به لطفعلیخان زند گفته باشد که قشون خود را از راه دریا بکرمان منتقل نماید و هر گاه سر - هر فورد - جوتر بریج ، خان جوان زند را در بوشهر دیده بود در کتاب خویش مینوشت همچنانکه سایه - قسمت های مربوط به لطفعلیخان زند را نوشته است . یک فرانسوی که در سال ۱۸۱۲ میلادی مطابق با ۱۲۲۷ هجری قمری بایران سفر کرد و موسوم به (گاسپارد رویی) در کتاب خود که مربوط است بوضع جغرافیائی و تاریخی ایران بخصوص وقایع ایران در دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار و فتحعلیشاه ، تا آن تاریخ مینویسد: لطفعلیخان زند بعد از این که وارد بوشهر شد و شروع به جمع آوری سرباز کرد متوجه شد که هر گاه قشون خود را از راه دریا بکرمان منتقل کند و آنجا را اشغال نماید و با امیرطیس هم مرز شود و از او کمک بخواهد قوی خواهد شد و ممکن است که امیربلوچستان نیز با وی علیه آقا محمد خان قاجار متحد گردد . آن مرد فرانسوی نوشت که بندر عباس گاهی جزو بنادر فارس بشمار می آید و زمانی جزو بنادر کرمان ولی بندر جاسک از بنادر کرمان بود و شاید در آن موقع لطفعلیخان زند اندیشید که قشون خود را در بندر جاسک پیاده کند و بعد از اشغال کرمان از امیرطیس درخواست کمک نماید . نویسنده فرانسوی بازمینویسد : دو چیز سبب شد که لطفعلیخان زند از انتقال قشون خود از بوشهر بکرمان از راه دریا خودداری کند اول این که بقدر کافی کشتی نداشت و دوم این که میاندیشید بعد از این که قشون خود را در بندر جاسک پیاده کرد ، گذرانیدن آن قشون از بیابان های جنوب ایران

ورسانیدن بکرمان دشوار است چون در آن راه آب و آذوقه و علیق کمیاب میباشد و اگر دربندرعباس هم پیاده میشد منتقل کردن يك قشون از آنجا بکرمان یعنی شهر کرمان کرسی ایالتی بهمین نام دشوار مینمود . گاسپار - درووی فرانسوی همچنان مینویسد : انگلیسی ها میتوانند، با کشتی های خود قشون لطف علیخان زند را از بوشهر به بندرعباس یا بندر جاسک منتقل نمایند ولی کمکی باونکردند برای این که مایل نبودند مردی چون لطفعلیخان زند که روشنفکر بود زمامدار شود . در هر حال خان جوان زند ، بعد از این که وارد بوشهر شد نتوانست از راه دریا ، در راس يك قشون خود را به بندرعباس یا بندر جاسک برساند یا این که فکر انتقال قشون از راه دریا در او بوجود نیامد . خان جوان زند بعد از ورود به بوشهر بحاکم آنجا که از دوستانش بود گفت : سربازان من در سیرم متفرق شدند و قشونم از بین رفت و اکنون باید ، سرباز اجیر نمایم و خوشبختانه وسیله اجیر و بسیج کردن سرباز را دارم و آیا شما میتوانید برای حصول این منظور بمن کمک کنید . حاکم بوشهر گفت من برای خان های برازجان و تنگستان پیغام میفرستم و از هر دو میخواهم عده ای از مردان زبده برازجانی و تنگستانی را به بوشهر بفرستند تا این که وارد قشون لطف علیخان زند بشوند و به همه بگویند بعد از این که وارد بوشهر گردیدند ، مستمری دریافت خواهند کرد و خواهند توانست که هزینه زن و فرزندان خود را به برازجان یا تنگستان بفرستند . روسای برازجان و تنگستان بعد از این که پیام حاکم بوشهر را دریافت کردند عده ای از مردان خود را ببوشهر فرستادند تا این که جزو قشون لطف علیخان زند بشوند و خان جوان زند توانست در محل برای آن ها تفنگ فراهم نماید . معلوم نیست تفنگ هایی که لطف علیخان زند در بوشهر بدست آورد از سکنه محلی خریداری شد یا این که از خارج از ایران آن تفنگ ها را آورده بودند . آنچه محقق میباشد این است که در آن موقع بعضی از کشورهای اروپا به بعضی از بنادر شرق اسلحه میفرستادند و میفروختند و فروش اسلحه از طرف اروپائیان به سکنه شرق ، آزاد و مجاز بود . برخلاف امروز که خرید و فروش اسلحه مطیع مقررات مخصوص میباشد و بازرگانان مغرب زمین نمیتوانند که در کشورهای دیگر به آزادی اسلحه بفروشند . سربازانی که لطف علیخان زند در بوشهر استخدام کرد از سربازان دلیر فارس محسوب میگرددند و بخصوص تنگستانیها بیش از برازجانی ها شهرت در دلیری داشتند و لطفعلیخان زند در بوشهر برای سربازان خود اسب نیز خریداری نمود و بعد عازم بازگشت گردید و راه شیراز را پیش گرفت . هنگامی که لطفعلیخان زند بسوی بوشهر براه افتاد آقا محمدخان قاجار که از پیروزی برادرزاده اش مطلع گردید برای خانبا با جهانبانی ، خنجر مرصع فرستاد و حاجی ابراهیم خان کلاتر را ملقب با اعتمادالدوله کرد . بعضی بر آنند که لقب اعتمادالدوله پس از این که لطفعلیخان زند دستگیر شد برای حاجی ابراهیم خان کلاتر صادر گردید ولی مسلم است که پس از متفرق شدن ارتش لطفعلیخان زند در سیرم حاجی ابراهیم خان کلاتر بموجب فرمان آقا محمدخان قاجار حاکم شیراز شد و برادرش عبدالرحیم خان شیرازی حکمرانی قسمتی از فارس را دریافت کرد . آقا محمدخان قاجار پس از وصول خبر

پیروزی سمیرم یکی از رجال دربار خود موسوم به (میرزا رضا قلی خان نوائی) ملقب به منشی الممالک را که گاهی شعر نیز میگفت و متخلص به (سلطانی) بود به شیراز فرستاد تا این که تمام اموال لطفعلیخان زند اعم از منقول و غیر منقول را بنام او تصرف نماید. آقامحمد خان قاجار تصور مینمود که لطف علیخان زند دارای اموال بسیار است و تمام ثروت کریم خان زند باو رسیده، اما بعد از این که میرزا رضا قلی خان نوائی صورت اموال لطف علیخان زند را برای خواجه قاجار فرستاد وی فهمید که اموال کریم خان زند بر اثر جنگ های داخلی خود زندیه، و برادر کشی آنها از بین رفته و برای لطف علیخان زند جز چهار خانه در شیراز و سه باغ در خارج از شیراز و مقداری فرش و اثاث البیت دیگر چیزی باقی نمانده است.

میگویند که آقامحمدخان قاجار هنگامی که صورت اثاث البیت خانه های لطف علی خان زند را دریافت کرد گفت اینک افسوس میخورم که چرا وقتی در دربار کریم خان زند بسر میبردم فرش های او را با چاقو میبریدم و امروز آن فرش های بریده شده بین فرش های لطفعلیخان زند بمن رسیده و هر گاه در آن روز، از فرط خشم، فرش های کریم خان زند را نمیبریدم امروز فرش های بدون عیب بمن میرسید. این موضوع نباید صحت داشته باشد چون از مردی چون خواجه قاجار بعید بود که برای تسکین خشم خود فرش های کریم خان زند را با چاقو قطع کند. خواجه قاجار، از آغاز جوانی بطوری که در صفحات گذشته گفتیم، مردی عنین بنظر میرسید و عادت کرده بود که هر گز احساسات واقعی خود را بروز ندهد و از او، آن عمل کودکانه بعید مینمود. در دوره سلطنت کریم خان زند، در شیراز، رئیس اثاث البیت سلطنتی، (غفارخان زند) بود و نسبت با آقا محمد خان قاجار نفرت داشت. غفارخان بمناسبت این که مسئول حفظ اثاث البیت بود، بطور منظم هر چه را در کاخ سلطنتی شیراز بود از نظر میگذرانید و اگر میدید که فرش ها را بریده اند، نسبت به خواجه قاجار ظنین میگردید و آقا محمد خان قاجار باهوش تر از آن بود که نفهمد اگر فرش ها را قطع نماید مورد سوء ظن غفارخان زند قرار خواهد گرفت. اگر آقا محمد خان قاجار آن قدر کوته فکر بود که برای گرفتن انتقام از کریم خان زند، فرش های خانه اش را با چاقو قطع کند، نمیتوانست خود را به مرتبه پادشاهی برساند آن هم در کشوری چون ایران در آن زمان که در هر قسمت از آن يك امیر نیرومند، بطور آشکار دعوی سلطنت میکرد. موانعی که امروزه در راه پیشرفت اشخاص هست کمتر از موانعی است که در آن موقع، در راه پیشرفت افراد وجود داشت. چون در این دوره پایه پیشرفت افراد بر اساس تحصیل علم استوار شده و هر کس از دانشگاهی فارغ التحصیل شود میتواند قدم براهی بگذارد، که در ادوار بعد، وی را بمراحل ترقی برساند. در آن دوره هم تحصیل علم بود اما مردم عرفی (یعنی غیر روحانی) مدرک تحصیل وجود نداشت تا این که باتکای آن مدرک بتوانند مراحل ترقی را بیمایند و هر کس که میخواست بپایه ای بلند برسد باید باتکای لیاقت خود، خویش را بآن پایه برساند و آقا محمد خان قاجار علاوه بر این که اسیر بشمار میآمد از طرف همه بمناسبت خواجه بودن مورد تحقیر و تنفر قرار میگرفت

و آن مرد خواجه و منفور، توانست باهوش و لیاقت، خود را به بلندترین مرتبه‌ای که يك انسان میتواند خود را بآن برساند واصل کند. در هر حال روایت پاره کردن فرش‌های کریم خان زند از طرف آقا محمد خان قاجار در شیراز و ابراز تاسف او، راجع باین که چرا در گذشته آن فرش‌ها را پاره کرده ضعیف است و با روحیه‌ی قوی و اراده و ضبط نفس آقا محمد خان قاجار و فوق نمیدهد.

بعد از اینکه آقامحمدخان قاجار، در شیراز، بتوسط میرزا رضاقلی خان نوائی اموال لطف علیخان زند را تصرف کرد، مقداری اموال غیر منقول و اثاث‌البیت نصیبش شد. ولی جواهر و زربدستش نرسید چون لطف علیخان زند، جواهر و زر را با خود برده بود. در بعضی از کتب مورخین دوره قاجاریه نوشته شده که میرزا رضاقلی خان نوائی، مقداری زیاد زر و جواهر در قصرهای لطف علیخان زند بدست آورد و آن را بتهران برای آقا محمد خان قاجار فرستاد. این موضوع شاید برای خوش آمدگوئی وارد تواریخ آنها گردیده اما فرستادن اثاث‌البیت منازل لطفعلیخان زند به تهران صحیح است و از طرف میرزا رضاقلی خان نوائی مقداری از آن اشیاء به تهران فرستاده شد. آن اثاث‌البیت که از شیراز به تهران حمل گردید قسمتی بعد از مرگ آقا محمدخان قاجار در (شوش) واقع در قفقازیه از بین رفت قسمتی دیگر باقی بود و نمیدانیم که آیا امروز وجود دارد یا نه؟ زن‌ها و فرزندان لطفعلیخان زند را هم از شیراز به تهران منتقل کردند تا از آنجا به استرآباد بفرستند. بعضی برآنند که زن‌ها و فرزندان لطفعلیخان زند در آن موقع از شیراز به تهران و آنگاه استرآباد منتقل نشدند بلکه پس از این که خان جوان زند دستگیریا کشته شد آنها را از شیراز به استرآباد فرستادند.

لطفعلیخان زند با هزار سوار از بوشهر مراجعت کرد و میخواست که با همان نیرو، شیراز را اشغال نماید. وقتی که لطفعلیخان زند از شیراز دور گردید و بسوی بوشهر رفت، حاجی ابراهیم خان کلانتر که خان زند را بخوبی می‌شناخت میدانست که وی مراجعت خواهد کرد و درصدد اشغال شیراز برخواهد آمد. لذا از آقامحمدخان که او را ملقب به اعتمادالدوله کرد کمک خواست آقامحمدخان هم عده‌ای پیاده و سوار را بفرماندهی مصطفی‌خان قاجار بکمک حاجی ابراهیم خان کلانتر فرستاد. راجع بشماره سربازان پیاده و سوار مصطفی‌خان قاجار، اطلاع صحیح نداریم و بعضی نوشته‌اند که شماره سربازان مصطفی‌خان، بیست هزار نفر بود و بعضی دیگر شماره سربازان او را پنج هزار تن نوشته‌اند.

مصطفی‌خان بعد از این که به شیراز رسید و حاجی ابراهیم خان کلانتر گفت که برای کمک با و آماده است قشون خود را در خارج از شیراز مستقر کرد. مصطفی‌خان به کلانتر گفت اگر من سربازان خود را در شیراز جا بدهم و لطفعلیخان زند بیاید و این جا را محاصره کند سربازان من عاقل خواهند ماند و نمیتوانم از آنها برای سرکوب کردن لطفعلیخان زند استفاده کنم.

اما اگر قشون من در خارج از شیراز باشد همین که لطفعلیخان زند آمد با و

حمله‌ور خواهیم شد و شما هم از شیراز دفاع خواهید کرد و چون خیال من از طرف شهر جمع است تمام نیروی خود را علیه لطفعلیخان زند بکار خواهم برد و او را معدوم خواهم کرد. نظریه مصطفی‌خان قاجار منطقی بود و يك سردار جنگی که قصد پیکار داشته باشد نباید خود را درون يك حصار محبوس نماید و سربازانش را راکد و عاطل کند و بر اثر بیکاری متمادی روحیه آنان را متزلزل نماید.

لطفعلیخان زند در بین افسران خود مردی داشت با اسم ابدال خان که در آن تاریخ (یعنی سال ۱۲۰۵ یا ۱۲۰۶ هجری قمری) بیست و هشت سال از عمرش میگذشت. ابدال خان، ملقب به عبدالملکی در تیراندازی نظیر نداشت و دومین کسی بود که تاریخ میگوید هدف را روی سر پسر خود می‌نهاد و با تیر میزد. اولین قهرمان که بنا بر گفته تاریخ، هدف را بر سر پسر خود نهاد و با تیر زد (گیوم تل) تیرانداز اروپائی بود که از تیر و کمان استفاده کرد و دومین تیرانداز که هدف را بر سر پسر خود نهاد ابدالخان بود. ولی این يك از تفنگ استفاده می‌کرد و قاعده انار را قدری میبیرید تا مسطح شود و روی سر پسر خود می‌نهاد و با گلوله تفنگ میزد. ابدالخان شاید بدفعات آن کار را نکرده باشد اما آنچه محقق میباشد يك بار آن کار را کرده و (گاسپار - درووی) فرانسوی که اسمش ذکر شد در کتاب خود مینویسد که ابدالخان انار را روی سر پسر هفت ساله خود نهاد و با تیر زد. ابدال خان، مثل سایر افسران لطفعلیخان زند علاقه‌ای زیاد به خان جوان داشت و بعد از این که از بوشهر مراجعت کردند ابدالخان گفت من باید شیراز را برای شهریار زند بگیرم یا این که کشته شوم. اما قبل از این که قشون لطفعلیخان زند به شیراز برسد بقشون مصطفی‌خان قاجار برخورد کرد. با این که لطفعلیخان بیش از هزار سوار نداشت، پانصد سوار را بفرماندهی خود جزو نیروی ذخیره کرد و پانصد سوار دیگر را بفرماندهی ابدال خان مامور حمله کرد. ابدال خان، از فرط تهور پیش بینی نکرد که پانصد سوار او، در يك قشون بزرگ که مورخین شماره سربازان آن را لااقل پنج هزار تن نوشته اند به تحلیل میرود. و در حالیکه سوارانش بسوی قشون مصطفی‌خان قاجار میرفتند، بطرف خصم تیراندازی نمودند. مصطفی‌خان بر اثر حمله ابدال خان دوچار تلفات زیاد شد ولی پایداری کرد و بر اثر پایداری او ابدال خان نتوانست صفوف پیاده و سواره مصطفی‌خان قاجار را متلاشی کند. ناچار عقب نشینی نمود تا این که سواران خود را برای حمله دیگر آماده نماید. از نحوه مانور ابدال خان در آن جنگ اطلاع نداریم و نمیدانیم که مرتبه دوم که آن مرد دلیر، با سواران خود دست بحمله زد چگونه و در کجای جبهه مصطفی‌خان قاجار مبادرت به حمله نمود. گاسپار - درووی مینویسد که در حمله دوم ابدالخان بیش از سیصد سوار نداشت و دویست سوار او در حمله اول مقتول یا مجروح شده بودند. سیصد سوار چگونه میتواند از عهده قشونی که لااقل پنج هزار سرباز پیاده و سوار بود برآید و ابدالخان عبدالملکی با آن حمله، مبادرت به خود کشی کرد. ابدال خان گرچه بر اثر فشار زیاد توانست که از دو صف از سربازان مصطفی‌خان قاجار عبور کند اما راه را از عقب براو

بستند و چون نتوانست در جلو، راه بگشاید محاصره گردید. مصطفی‌خان فرمان داد که سواران دشمن را تیرباران کنند و باران گلوله بر آنها باریدن گرفت. چون سواران ابدال خان از سربازان مصطفی‌خان قاجار محاط‌بودند هر گلوله ای که از تفنگ یکی از سربازان مصطفی‌خان خارج شد به يك سرباز ابدال‌خان برخورد میکرد یا این که یکی از اسب‌های سواران را بر زمین میانداخت و بعضی از سواران هدف چند گلوله واقع شدند و از جمله ابدال خان بود که سه تیر خورد و از اسب بر زمین افتاد. سربازان مصطفی‌خان قاجار که متوجه شدند تیراندازی آنها موثر واقع گردیده تا آخرین سرباز ابدال خان را به قتل رسانیدند یا از اسب بر زمین انداختند.

در آن دوره سربازانی که در میدان جنگ هدف گلوله تفنگ می شدند بندرت جان بدر میبردند زیرا بطوری که گفتیم گلوله‌ها سربی بود و بعد از این که به بدن اصابت میکرد پهن میشد و قسمتی زیاد از عضلات و استخوان را میبرد. بطریق اولی گلوله شمشال و زنبورک بیش از گلوله تفنگ خطر داشت و اگر بکسی دو گلوله تفنگ اصابت مینمود. تقریباً محال بود زنده بماند. ابدال خان که سه تیر خورده بود بعد از این که از اسب بر زمین افتاد زندگی را بدرود گفت و سربازانش هم تا آخرین نفر، بقتل رسیدند و ابدال خان بعهد خود وفا نمود و چون نتوانست شیراز را برای خان زند بگیرد جان سپرد. بعد از نابود شدن نیمی از سربازان لطف‌علی خان زند و سردار دلیرش ابدال خان عبدالملکی برای خان زند بیش از پانصد سوار باقی نماند و او با آن عده قلیل نمیتوانست با مصطفی‌خان قاجار بجنگد و شیراز را اشغال کند. اما نمیخواست که مصطفی‌خان قاجار را بحال خود بگذارد. ضمن ذکر وقایع گذشته گفتیم که خان جوان زند، در جنگ و گریز که امروز بنام جنگ‌های پارتیزانی خوانده میشود زبردست بود و میتواند با اعمال ایذائی خصم را به ستوه بیاورد بدون این که باو فرصت بدهد که در يك جنگ منظم بوی حمله‌ور گردد. لطف‌علی خان زند نه فقط شب‌ها به نیروی مصطفی‌خان قاجار حمله‌ور میگردد بلکه روزها، خطوط ارتباط وی را قطع میکرد. مصطفی‌خان قاجار، مجبور بود که پیوسته از اطراف بقشون خود آذوقه و علیق برساند و لطف‌علی خان زند که اهل محل بشمار می‌آمد و تمام آبادی‌ها را میشناخت و میدانست که مصطفی‌خان از کجا آذوقه و علیق بسپاه خود میرساند بحاملین خواربار و علیق حمله‌ور میگردد و اگر مقاومت میکردند آنها را میکشت و خواربار و علیق را ضبط مینمود. مصطفی‌خان قاجار مجبور شد که دسته‌های سیورسات خود را که میرفتند خواربار و علیق بیاورند با يك اسکورت قوی بفرستد تا این که مورد حمله لطف‌علی خان زند قرار نگیرند. در حالیکه لطف‌علی خان زند، بطور دائم، با جنگ و گریز به مصطفی‌خان قاجار حمله میکرد، بر شماره سربازان خود عم میافزود. خان جوان زند میکوشید که يك قشون قوی بوجود بیاورد تا بتواند مصطفی‌خان قاجار را مقهور کند و شیراز را اشغال نماید و ضمن دستبردها گاهی خود را به پشت حصار شیراز هم میرسانید و بین همراهان او و نگهبانان حصار شیراز، گلوله مبادله میشد. هر دفعه که مصطفی‌خان قاجار قشون خود را به حرکت در می‌آورد که

لطف‌علی خان زند را دستگیر کند یا به قتل برساند او را در جایی که انتظار داشت نمییافت و لطف‌علی خان ، دائم از يك نقطه به نقطه دیگر میرفت اما پیوسته ، مواظب سپاه مصطفی خان قاجار بود . مصطفی خان قاجار از دستبرد های دائمی خان زند متاثری گردید و نامه‌ای به آقامحمدخان قاجار نوشت حاکی از این که لطف‌علی خان زند ، در يك منطقه توقف نمی‌نماید و همواره از يك سو بسوی دیگر میبرد و برای اینکه بتوان او را نابود یا دستگیر کرد باید یک‌باره از امدادی برای من بفرستید . چون باقشونی که امروز دارم نمیتوانم تمام فارس را تحت نظارت داشته باشم و من برای دستگیری لطف‌علی خان زند بهر نقطه بروم او بجای دیگر میرود آقامحمدخان قاجار بعد از دریافت نامه مصطفی خان قاجار ، شش هزار سرباز بکمک مصطفی خان قاجار فرستاد و آن مرد بعد از رسیدن سربازان مزبور توانست خطوط ارتباط خود را برای دریافت آذوقه و علیق امن‌تر کند اما خطر دستبرد خان زند از بین نرفت و لطف‌علی خان ، کماکان به قشون مصطفی خان حمله میکرد . شش هزار سرباز که بکمک مصطفی خان قاجار فرستاده بود تحت فرماندهی مردی باسم جانمحمد خان قاجار قرار داشت و آقامحمدخان دستور داده بود که جان محمدخان قاجار بعد از این که بفارس رسید تحت فرماندهی مصطفی خان قاجار قرار بگیرد و از او امر او اطاعت کند و يك شب نزدیک بود که مردان لطف‌علی خان زند که خود را به اردوگاه قشون مصطفی خان قاجار رسانیده بودند جان محمدخان را بقتل برسانند اما موفق نشدند و بر اثر حمله شدید ، سربازان جانمحمد خان قاجار ، مجبور به فرار گردیدند . خان جوان زند ، وقتی متوجه گردید که قشون مصطفی خان قاجار بعد از آمدن جانمحمد خان قاجار قوی گردیده تصمیم گرفت بخطوط ارتباطات شیراز دستبرد بزند و دستبرد او به خطوط مزبور شبیه بود به دستبرد (روبن‌هود) قهرمان افسانه انگلیسی . خان جوان زند وقتی دستبرد میزد از حاملین خواربار و علیق و کالاهای دیگر میپرسید که آن آذوقه و علیق وسایر کالاها از کیست و باید بدست که برسد . اگر می شنید که آذوقه و علیق مزبور باید در بازار شیراز بفروش برسد مزاحم نمیشد و میگذاشت که کاروانیان آذوقه و علیق و کالاهای دیگر را ببرند . اما هرگاه کشف میکرد آنچه حمل میشود باید به حاجی ابراهیم خان کلاتر یا پادگان شیراز برسد ضبط مینمود و به حاملین میگفت بروید و به کلاتر بگوئید که لطف‌علی خان ، مال خود را تصرف کرده است . خان جوان زند رعایت احترام مسافری را میکرد و سواران او جرئت نداشتند که نسبت بزن‌ها و کودکان بی احترامی کنند . در شیراز و سایر شهرهای فارس کسانی که قصد مسافرت داشتند دانستند که لطف‌علیخان زند ، در راه ، به آنها حمله‌ور نخواهد شد و اموالشان را ضبط نخواهد کرد و به نوامیس آنان بی احترامی نخواهد نمود . لطف‌علی خان ، فقط جلوی مسافری را میگرفت که از آنها بپرسد کیستند و به کجا میروند و همین که می فهمید مسافری بجای میباشند راه را میگذرد و آزادشان میگذاشت که سفر ادامه بدهند . خویشاوندان حاجی ابراهیم خان کلاتر جرئت نمیکردند که از شیراز خارج شوند و میترسیدند که از

شهرهای دیگر بسوی شیراز بروند زیرا مطمئن بودند که اگر بجنگ لطف‌علی خان زند بیفتند رهائی نخواهند یافت.

با اینکه زندگی پارتیزانی يك زندگی دشوار است و بعضی از اوقات، فرمانده پارتیزانها و افرادش باید محرومیت را تحمل کنند و با گرسنگی و تشنگی و سایر محرومیت‌ها سازند لطف‌علی خان زند خلق خوش خود را از دست نמידاد و مثل گذشته با جوانان همسال خود میگفت و می‌خندید .

در آن دوره که خان جوان زند بجنگ‌های پارتیزانی اشتغال داشت عده‌ای از سربازانش که درسمیرم متفرق شده بودند بوی ملحق شدند و عده‌ای سرباز جدید را هم خود لطف‌علی‌خان استخدام نمود . لطف‌علی خان زند در آن دوره بظاهر پادشاه نبود بلکه سربازی بشمار می‌آمد که با سربازان دیگر ، مبادرت بجنگ و گریز میکرد و حتی لباس او با البسه سربازانش فرق نداشت . آنچه دیگران می‌خوردند ، وی نیز می‌خورد و هر جا که سایرین می‌خوابیدند او هم می‌خوابید . اما مقرری سربازان خود را بطور منظم بآنها می‌پرداخت و حسن سلوک خود را نسبت به سربازان با بهای عدم پرداخت مقرری محاسبه نمینمود . بعضی از سرداران تصور میکردند که بین فرمانده و سرباز باید فاصله وجود داشته باشد تا قدرت معنوی فرمانده ، متزلزل نشود . این روش در دوره صلح لازم است و هنگام صلح باید بین سربازان و فرمانده آنها فاصله وجود داشته باشد تا این که سربازان از حسن سلوک فرمانده خود سوء استفاده نمایند و قدرت معنوی فرمانده متزلزل نشود . ولی در موقع جنگ تماس دائمی فرمانده با سربازان سبب مزید اعتماد و احترام میشود و سربازان وقتی ببینند که فرمانده در میدان جنگ ، در تمام مخاطرات آنان شریک میشود و غذایش همان است که آنها می‌خورند و خوابگاهش فرقی با خوابگاه سربازان ندارد نسبت بفرمانده خود محبت پیدا میکنند و بی چون و چرا اوامرش را بموقع اجرا می‌گذارند .

لطف‌علی‌خان زند، تا سال ۱۲۰۶ هجری قمری مشغول جنگ و گریز بود و مصطفی خان و جانمحمد خان قاجار نتوانستند او را دستگیر کنند و نه ، توانستند که از دستبردهایش جلوگیری نمایند . حاجی‌ابراهیم‌خان کلاتر ملقب به اعتمادالدوله (اگر در سال ۱۲۰۵ هجری قمری ملقب شده باشد) در شیراز حکومت میکرد و چون از حمله خان جوان زند بیم داشت ، هر روز عده‌ای را به بیگاری میگرفت و وادارشان میکرد که حصار شهر را مرمت و محکم نمایند که اگر لطف‌علی‌خان زند حمله کرد نتواند بر شهر غلبه کند . آقامحمد خان قاجار در بهار سال بعد ، بعد از این که خانباها جهانبانی را در تهران با عنوان نایب‌السلطنه یا بروایتی حاکم تهران (اختلاف روایت مربوط باین است که بعضی از مورخین میگویند که آقامحمد خان قاجار يك سال قبل از این که کشته شود خانباها جهانبانی را ولیعهد کرد) گذاشت و بایک قشون عازم فارس شد تا این که لطف‌علی‌خان زند را سرکوب کند و دیگر از تاخت و تاز او مشوش نباشد . لطف‌علی‌خان زند که هرگز قرار نداشت از نزدیک شدن آقامحمدخان قاجار مطلع شد و تصمیم گرفت که مبادرت به

حمله نماید . آقامحمدخان قاجار هم از وضع لطفعلی خان زند غافل نبود و هنگامی که قشون خواجه قاجار بچمن ابرج رسید آقامحمدخان شنید که لطفعلی خان زند از زرقان حرکت کرده و به احتمال قوی قصد دارد که باو حمله ور شود . (ابرج را باید بر وزن افعال عربی خواند و دوتن از مورخین دوره قاجاریه آن را ایرج نوشته اند - مترجم .) پس از این که خواجه قاجار از حرکت لطفعلی خان زند مطلع شد ، متوجه گردید که خان زند برای این که بتواند خود را به قشون او برساند باید از منطقه ای باسم (تنگ ابرج) بگذرد . لذا یکی از افسران خود باسم ابراهیم خان دامغانی را مامور اشغال تنگ ابرج کرد و گفت باید طوری آن تنگ را اشغال کنی که بدون موافقت تو يك جانور وحشی بیابان نتواند از آنجا عبور نماید تا چهرسد به سربازان لطفعلی خان زند و آگاه باش که قشون لطفعلیخان زندسوار است . ابراهیم خان دامغانی گفت من تنگ ابرج را طوری می بندم که کسی نتواند از آن عبور نماید و مدخل و مخرج تنگ را با سنگ مسدود کرد .

بدین ترتیب که سربازانش مقداری سنگ های بزرگ را در فواصل نزدیک درمدخل و مخرج تنگ ، کنارهم قرار دادند و پشت هر سنگ هم سه تفنگچی قرار گرفت که یکی از آنها تیراندازی ماهر بود و دو دیگر وظیفه داشتند که بی انقطاع تفنگ ها را پر کنند و بدست او بدهند تا این که شلیک کند .

لطفعلیخان زند همین که دریافت که مدخل تنگ ابرج بسته است و اونمی تواند با سوارانش از آن تنگ عبور کند تصمیم گرفت که از تپه هایی که در طرف شمال تنگ بود و از يك سو آنرا محدود میکرد بگذرد و وارد تنگ گردد . بعد از این که هوا تاریک شد عده ای از سواران خود را پیاده کرد و عنان اسب های آنان را بدست سواران دیگر داد و پیادگان را بدو دسته تقسیم نمود و خود او ، فرماندهی دسته اول را برعهده گرفت . سوارانی که درخارج تنگ بودند ، مکلف شدند که بعد از ورود لطف علی خان و پیادگان به تنگ ، خود را از مدخل آن تنگ بکمک لطفعلی خان برسانند و طبیعی بود که برای ورود به تنگ ابرج باید سنگ ها را از سر راه بردارند . علامت شناسائی سربازان لطفعلی خان زند در تنگ ابرج عبارت بود از صدای فاخته که هنگام شب ، صدائی چون کوکو از آن شنیده میشود . سواران خان زند پیاده شده و تفنگ ها را حمایل کردند و از تپه های واقع در شمال تنگ بالا رفتند .

آنها ، بسینه خیز از تپه بالا میرفتند تا اگر بالای تپه ها نگهبان وجود دارد آنان را نبینند . لیکن بالای تپه ها نگهبان وجود نداشت و ابراهیم خان دامغانی ضروری ندیده بود که بالای تپه ها نگهبان بگمارد . زیرا میدانست قشون لطفعلی خان زند سوار است و سواران نمی توانند بر تپه ها صعود کنند . سواران پیاده بعد از این که بالای تپه ها رسیدند کماکان سینه خیز ، خود را به شیبی که بطرف داخل تنگ پائین میرفت رسانیدند و چشم بداخل آن تنگ دوختند که بتوانند سربازان آقامحمد خان قاجار را ببینند . در وسط تنگ سربازان خواجه قاجار دیده نمیشد و لطف علی خان دونفر از پیادگان را بطرف

مدخل ، و دوتن دیگر رابسوی مخرج تنگ فرستاد و آنها در حال عبور از بالای تپه ها خود را به مدخل و مخرج تنگ رسانیدند و برای لطف علی خان خبر آوردند که سربازان دشمن فقط در مدخل و مخرج تنگ هستند و وسط آن کسی نیست . لطف علی خان زند با دسته ای که خود او فرماندهی آن را داشت تصمیم گرفت که به قسمتی از سربازان خواجه قاجار که در مدخل تنگ هستند حمله کنند و دسته دوم را برای گشودن مخرج تنگ فرستاد . لطف علی خان زند و سربازانش خود را بجائی رسانیدند که بالای تپه ها ، مشرف بر سربازان خواجه قاجار بودند و يك مرتبه مانند سيل که از کوه فرود بیاید از تپه ها فرود آمدند و شروع به تیراندازی کردند . در وسط تیراندازی صدای فاخته در تنگ ابرج انعکاس پیدا کرد و عده ای از سواران لطفعلیخان زند که در خارج از تنگ بودند نیز برای گشودن راه از اسب ها پیاده شدند و بکمک همقطاران خود شتافتند و سنگ ها را از سر راه برداشتند که سواران بتوانند از تنگ عبور نمایند و لطف علی خان به سواران گفت که عده ای از شما بطرف مخرج تنگ بروید و به دوستان ما که در آنجا می جنگند کمک نمائید . جنگ تنگ ابرج در شب بیست و دوم ماه صفر سال ۱۲۰۶ هجری قمری بیش از یک ساعت و حداکثر یک ساعت و نیم طول نکشید و اکثر نگهبانان قشون خواجه قاجار در لحظه های اول در مدخل و مخرج تنگ بقتل رسیدند و بقیه چون غافلگیر شده بودند نتوانستند مقاومت نمایند و عده ای بر اثر جراحت از پا درآمدند و بقیه اسیر گردیدند . ابراهیم خان دامغانی فرمانده نیروئی که محافظ تنگ بود مردانه مقاومت کرد و کشته شد ولی فرماندهی او در تنگ ابرج مورد ایراد قرار گرفت و او باید بعد از اشغال آن تنگ ، در خط الراس تپه ها ، در طرف شمال و جنوب نگهبان بگمارد تا اینکه کسی نتواند وی را غافلگیر کند . ولی آن مرد دلیر بتصور اینکه يك قشون سوار نمیتواند از تپه هائی که دارای شیب تند است بالا بیاید گماشتن نگهبان را در دو طرف تنگ بالای تپه ها زائد دانست و در نتیجه شکست خورد . لطف علی خان زند ، بعد از این که از اسیران شنید که اردوی آقامحمدخان قاجار در چمن ابرج است و خواجه قاجار اطمینان دارد که لطف علی خان زند نمیتواند از تنگ بگذرد و قشون او را مورد حمله بدهد عزم کرد که قشون خواجه قاجار را نیز غافلگیر نماید و پیادگان او سوار شدند و شبانه راه چمن ابرج را پیش گرفتند . ابراهیم خان دامغانی فرصت نکرد که از آقامحمدخان قاجار درخواست کمک نماید و خبر از بین رفتن نیروی او ، در آن شب به آقامحمدخان قاجار نرسید مگر بعد از این که لطف علی خان زند به اردو گاه آقامحمد خان در چمن ابرج حمله کرد . اما خواجه قاجار يك سردار جنگی بود و میدانست که اردو گاه باید پیوسته محکم باشد بخصوص هنگامی که خصم نزدیک است .

چمن ابرج منطقه ای بود مسطح و علفزار و گرچه در حواشی چمن سنگ وجود داشت ولی در آنجا که آقامحمدخان قاجار اردو گاه بوجود آورد سنگ نبود . معهذنا خواجه قاجار دستور داد از گل يك دیوار کوتاه با ارتفاع دو وجب (تقریباً نیم متر امروز) اطراف اردو گاه بوجود بیاورند و سربازان او قبل از این که آفتاب روز بلند بهار غروب نماید آن دیوار را بوجود آوردند . اگر اردو گاه خواجه قاجار در آن چمن نبود آقامحمدخان

آن دیوار را بوجود نمی‌آورد. او میدانست که قشون لطف علی خان زند سوار است و یک زمین مسطح مثل چمن ابرج برای یک قشون سوار، میدان مانور ایده‌آلی است و سواران خان زند میتوانند از هر طرف اردوی او را مورد حمله قرار بدهند. ولی دیوار دو وجبی جلوی سواران خان زند را میگیرد و مانع از تهاجم او باردوگاه میشود. شاید اگر آقامحمدخان قاجار از شماره واقعی سواران خان زند اطلاع داشت سربازان خود را مجبور نمیکرد قطعات گل راروی هم بگذارند و یک دیوار کوتاه بوجود بیاورند. او تصور مینمود که سواران خان زند، در حدود ده هزار است و حمله ده هزار سوار، در یک زمین مسطح باردوگاه حمله‌ای خطرناک بود و آقا محمدخان قاجار بیم داشت که سپاهش متلاشی شود. ممکن است پرسند برای چه آقا محمدخان، در آن موقع در چمن ابرج اتراق کرد و آیا نمیتوانست که در جای دیگر اتراق نماید؟ در جواب نکته‌ای را میگوئیم که دوبار در این سرگذشت بآن اشاره شده و آن ضرورت دسترسی بآب است. یک قشون پیاده و سوار احتیاج به مقداری زیاد، آب دارد و نمیتواند در جایی اتراق کند که در آنجا آب نباشد. آقامحمدخان قاجار هم از این جهت در چمن ابرج اتراق کرد که در آنجا آب بود و گرنه میدانست که آن سرزمین مسطح برای سواران خان زند، از بهترین میدان‌های مانور جنگی است. در آن شب که آقامحمدخان قاجار در چمن ابرج بسربرد فرماندهی اردوگاه را به (قوللر آقاسی باشی) یعنی رئیس تشریفات خود با اسم ابراهیم خان واگذار کرد چون میدانست که مردی است شجاع و باهوش و با انضباط. ابراهیم خان اطراف اردوگاه در خارج، دو ردیف نگهبان گماشت و به آنها سوت داد که اگر دیدند افراد ناشناس به اردوگاه نزدیک میشوند سوت بزنند و هرگاه مورد حمله قرار گرفتند ضمن مدافعه از خویش بطرف اردوگاه عقب نشینی نمایند. آنچه قوللر آقاسی باشی به نگهبانان گفت برای امیدواری آنان بود. و گرنه میدانست که هرگاه خصم در صدد شبیخون برآید، نگهبانان ردیف اول و شاید نگهبانان ردیف دوم به قتل خواهند رسید و فرصت نخواهند کرد که بسوی اردوگاه عقب نشینی نمایند ولی قبل از این که به قتل برسند میتوانند سوت بزنند و اردوگاه را از آمدن خصم مطلع نمایند. وقتی قشون لطفعلی خان زند به اردوگاه آقامحمدخان قاجار رسید خان زند، که از وجود دیوار کوتاه اطراف اردوگاه اطلاع نداشت هفتصد تن از سواران خود را در ذخیره گذاشت و با هزار و سیصد سوار به اردوگاه آقامحمدخان قاجار حمله کرد. نگهبانان وقتی نزدیک شدن سواران خصم را دیدند سوت زدند و فرمانده اردوگاه یعنی (قوللر آقاسی باشی ابراهیم خان) را از آمدن خصم مطلع کردند. فرمانده اردوگاه هم شیپور نواخت و همه را از خواب بیدار کرد.

عده‌ای از اسب‌های سواران بر اثر تصادم با دیوار کوتاه برو درآمدند و استخوان دست بعضی از آنها شکست. بعضی از اسب‌ها، در آخرین لحظه وقتی متوجه وجود مانع گردیدند رم کردند و یک مرتبه ایستادند و سوار خود را از بالای سرشان بر زمین انداختند و سر بعضی از سواران زمین خورده شکافت، و زندگی را بدرود گفتند. اما یک

عده از سواران از جمله خود لطف‌علی‌خان زند توانستند با کشیدن دهانه اسب‌ها مرکوب خود را متوقف کنند و خان زند به سواران گفت پیاده‌شوند و قسمتی از آن دیوار کوتاه و گلی را از بین ببرند. هنوز گاو دیوار بطور کامل خشک نشده بود و سربازان توانستند قسمتی از دیوار را از بین ببرند یعنی شکافی در آن ایجاد نمایند تا این که سواران بتوانند از آنجا وارد اردوگاه شوند. با این که دیوار بزودی شکافت و سواران لطف‌علی‌خان زند توانستند وارد اردوگاه شوند چون سربازان اردوگاه بیدار شدند و برای دفاع آماده گردیدند، خان جوان زند در داخل اردوگاه با مقاومت شدید سربازان خواجه قاجار مواجه گردید. آقامحمدخان قاجار بعد از این که فهمید مورد شیبخون قرار گرفته برخاست و تپانچه خود را بر کمر زد و تفنگ بدست گرفت. گارد مخصوص آقامحمدخان قاجار به فرماندهی میرزا محمدخان لاریجانی اطراف خیمه خواجه تاجدار را گرفته بود که کسی به خیمه نزدیک نشود ولی آقامحمد خان قاجار امر کرد که خیمه را بردارند. خدمه خواجه قاجار در مدتی کمتر از نیم دقیقه خیمه را برداشتند و جمع کردند و بستند و آقامحمدخان برای جنگ مهیا گردید. خواجه قاجار مثل اکثر افسران خود دو تپانچه داشت و میتوانست با تفنگ و تپانچه بخوبی تیراندازی نماید و شکار متمادی، آقامحمدخان قاجار را در تیراندازی ماهر کرد و گفتیم در دوره‌ای که وی در دربار کریمخان زند میزیست باو اجازه داده بودند که اطراف شیراز بشکار برود و خواجه قاجار در همان دوره، در تیراندازی، چالاک و ماهر گردید. با این که عده‌ای از سواران لطفعلیخان زند، زمین خورده یا به قتل رسیده بودند، خان زند، طوری شدت حمله کرد که توانست خود را تا نزدیک قرارگاه آقامحمدخان قاجار برساند بطوری که میرزا محمد خان لاریجانی فرمانده گارد مخصوص خواجه قاجار بر جان آن مرد ترسید و با فراد گارد گفت هر کسی جای خود را خالی کند بدست من کشته خواهد شد و شما باید، در جای خود آن قدر پایداری کنید تا کشته شوید. لطف‌علی‌خان زند وقتی به نزدیکی قرارگاه آقامحمد خان قاجار رسید، دریافت که راه عقب او را بسته‌اند و جلو هم بسته است. خان جوان زند تلاش کرد که از طرف جلو راه را بروی خود باز کند ولی نتوانست و گارد مخصوص آقامحمدخان قاجار مانع از عبورش شدند. لطف‌علی‌خان زند وقتی از عبور مایوس گردید برگشت تا از راهی که آمده بود از اردوگاه خارج شود.

سربازان آقامحمدخان قاجار که دریافتند خان جوان زند، می‌خواهد عقب نشینی نماید تصمیم گرفتند که مانع از عقب نشینی وی شوند.

يك وقت لطف‌علی‌خان زند متوجه گردید که تنها مانده است و سربازان خصم موفق شده‌اند که بین او و سربازانش فاصله بیندازند. خان جوان زند، در پیرامون خود نزدیک هزار سرباز را دید و میدانست که در ضمیر آن هزار نفر جز يك فکر نیست و آن این که وی را به قتل برسانند. این اولین مورد بود که خان جوان زند مجبور شد به تنهایی با هزار سرباز خصم بجنگد تا این که بتواند خود را نجات بدهد. تمام سربازان آقامحمدخان، که اطراف لطف‌علی‌خان زند بودند او را شناختند. در آن

موقع مشعل‌ها روشن شده بود و نور مشعل‌ها لطف‌علی‌خان را بخوبی بچشم سربازان خواجه قاجار میرسانید و میدانستند که اشتباه نمیکنند و آن مرد که گرفتار حلقه محاصره آنان گردید لطف‌علی‌خان است. آنچه مانع از این میگردید که سربازان آقا محمدخان قاجار اشتباه کنند زیبایی‌خان زند بود و آن مرد آن قدر زیبا بود که در روشنائی مشعل‌ها توگوئی میدرخشید. در آن شب هر کس دیگر بود و خود را محاط از هزار سرباز دشمن میدید خویش را میباخت. ولی لطف‌علی‌خان زند از دشمن نهراسید و برای این که خود را از محاصره نجات بدهد در امتدادی، مخالف امتدادی که از آن راه وارد اردوگاه شده بود، حمله کرد.

مورخین شرق نوشته‌اند که در آن شب لطف‌علی‌خان سوار اسب معروف خود با اسم غران بود و نام آن اسب در خاندان زند باندازه اسم رخس، اسب رستم پهلوان معروف ایرانی معروف بود. نویسندگان ایرانی تاریخ لطف‌علی‌خان زند نوشته‌اند آن اسب که در راه پیمائی و داشتن نفس، و استقامت در قبال خستگی، از اسب‌های کم نظیر بشمار می‌آمد از چه نژاد بود. در آن شب هنگامی که خان جوان زند رکاب کشید و اسب را به حرکت درآورد، از سلاح آتشین نمیتوانست استفاده کند. دو تپانچه او خالی شده بود و در آن موقع نمیتوانست آنها را پر نماید. ولی یک تبر جنگی، دارای دسته‌ای بلند داشت و با آن سربازان خصم حمله‌ور گردید و طوری حمله او شدید بود که سربازان خواجه تاجدار مجبور شدند از سر راه خان جوان زند دور شوند. رشادت لطف‌علی‌خان زند غیر قابل تردید است چون حتی مورخینی که ناچار بوده‌اند برای احتراز از خشم زمامداران قاجار، لطفعلیخان را تحقیر نمایند نتوانسته‌اند منکر رشادت او شوند. ولی در آن شب، غیر از رشادت چیز دیگر هم لطف‌علی‌خان زند را نجات داد و آن این بود که سربازان خصم وی را احاطه کرده بودند. اگر سربازان خواجه قاجار از چهار طرف آن مرد دلیر را احاطه نکرده بود، آن قدر گلوله بر او اصابت میکرد که شاید بدنش مشبك میشد. اما سربازان خصم چون در چهار طرف خان زند قرار داشتند از بیم آن که دوستان خود را بقتل برسانند از تیراندازی خودداری کردند و این موضوع خان جوان زند را نجات داد. اگر هنگام روز آن واقعه اتفاق میافتاد ولو سربازان خصم در چهار طرف لطف‌علی‌خان زند بودند باز او بقتل میرسید چون در روز میتوان هدف را بخوبی دید و بهتر نشانه‌گیری کرد یا لااقل اسب لطف‌علی‌خان را می‌کشتند تا این که او را پیاده کنند. ولی در موقع شب، هدف درست دیده نمیشود و یک‌شبح از آن بنظر میرسید و لذا سربازان خواجه قاجار از بیم قتل همقطاران خود از تیراندازی خودداری کردند و لطف‌علی‌خان زند و اسبش از معرکه قتال، جان بدر بردند و خان زند توانست خود را از اردوگاه خواجه قاجار خارج کند ولی سربازانی که با او به اردوی آقا محمدخان قاجار حمله کرده بودند کشته یا اسیر شدند. لطف‌علی‌خان زند پس از خروج از اردوگاه توانست خویش را به آن دسته از سواران که جزو نیروی ذخیره بودند برساند و با آنها از تنگ ابرج خارج شد و

راهی طولانی را برای رسیدن بکرمان پیش گرفت در صورتی که شیراز، در فاصله‌ای نزدیک قرار داشت و لطفعلی خان زند، میتوانست به شیراز برود.

لیکن اطمینان داشت که اگر راه شیراز را پیش بگیرد بین دو تیغ قرار خواهد گرفت و در شیراز از یک طرف حاجی ابراهیم خان کلانتر با او حمله‌ور خواهد شد و از طرف دیگر آقامحمدخان قاجار که بطور حتم بسوی شیراز برآمده خواهد افتاد و او نخواهد توانست که بین دو شمشیر متقاطع مقاومت نماید و معدوم خواهد گردید زیرا سوارانش را از دست داده و آنچه برایش باقی مانده یک قشون بشمار نمی‌آید. این بود که خان زند عزم کرمان کرد تا در منطقه‌ای دور از قشون آقامحمدخان قاجار تجدید نیرو نماید و بتواند باز با خواجه قاجار مصاف بدهد. این فکر پیش می‌آید که چرا بعد از این که لطفعلی خان زند در چمن ابرج شکست خورد و از اردوگاه خواجه قاجار خارج گردید روش گذشته، یعنی جنک‌های پارتیزانی را پیش نگرفت. علتش این بود که در فارس علاوه بر نیروی مصطفی خان و جان محمدخان قاجار، نیروی آقا محمد خان قاجار نیز حضور بهم رسانیده بود و خان زند می‌فهمید که دیگر نمیتواند در فارس مبادرت به پیکارهای پارتیزانی کند. چون خصم بقدری در فارس نیرو داشت که میتوانست تمام مناطق آن کشور را تحت نظارت قرار بدهد. لذا خان زند، ترجیح داد که از فارس برود و در کرمان، مبادرت به تجدید نیرو نماید. کرمان نسبت به فارس منطقه‌ای دور افتاده بشمار می‌آمد. امروز کرمان از فارس دور نیست زیرا جاده‌هایی که پیوسته اتوموبیل در آنها حرکت میکند کرمان را به فارس و سایر نقاط ایران مربوط کرده ولی در قدیم جاده‌های امروزی وجود نداشت و مردم عادی بندرت از فارس به کرمان یا برعکس سفر میکردند و فقط سوداگران بین آن دو منطقه رفت و آمد مینمودند و گاهی هم مقتضیات قشون‌کشی سبب میشد که یک سپاه از فارس بکرمان برود. چون بین فارس و کرمان دشت‌های وسیع و خشک وجود داشت مسافرت از شیراز به کرمان حتی برای سوداگران و سران سپاه هم دشوار بود. خان زند بعد از این که بیابان‌های وسیع را پیمود خود را بکرمان رسانید با امید این که از ابوالحسن خان حاکم کرمان درخواست کمک کند یا لاقلاً در کرمان با خاطری آسوده نیرویش را تجدید کند. ولی وقتی بکرمان رسید دروازه‌های شهر را مسدود دید و دریافت که ابوالحسن خان حکمران کرمان نمی‌خواهد او را راه بدهد. قبل از این که خان زند بکرمان برسد از طرف آقامحمدخان قاجار که فهمیده بود لطفعلی خان زند عازم کرمان گردیده نامه‌ای به ابوالحسن خان حاکم کرمان رسید. در آن نامه آقامحمدخان قاجار به حاکم کرمان گفت که بقرار مسموع لطفعلی خان زند عزم کرمان را کرده و میخواهد آنجا را مرکز خود بکند و شرارت را تجدید نماید. اگر لطفعلی خان زند به کرمان رسید وظیفه ابوالحسن خان این است که او را دستگیر کند و تحت‌الحفظ به شیراز بفرستد و در صورتی که نتواند از عهده دستگیری خان زند برآید باید مانع از ورودش به کرمان شود. ابوالحسن خان حاکم کرمان نمیتوانست که لطفعلی خان زند را دستگیر کند و تحت‌الحفظ به شیراز بفرستد و

لذا دروازه های شهر را به روی آن مرد دلیر بست . بعد از این که لطفعلیخان زند در چمن ابرج از آقا محمدخان شکست خورد و رفت خواجه قاجار ، بسوی شیراز براه افتاد . حاجی ابراهیم خان کلانتر به استقبال خواجه قاجار رفت و در پنج فرسنگی آن شهر ، برای پذیرائی از آقامحمدخان قاجار خیمه ها افراشت و بعد از این که آقا محمدخان را دید برسم آن زمان ، بر خاک افتاد و آقامحمدخان قاجار با تجلیل وارد شیراز شد و نامه مربوط به لطفعلیخان زند را از شیراز به حاکم کرمان نوشت و بروایتی تمام زن ها و فرزندان خانواده لطفعلیخان را در آن موقع از شیراز به استرآباد کوچ داد و هنگامی که آنها را با استرآباد کوچ میدادند (و این را عده ای از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند) زن ها مورد هتك قرار گرفتند . ابوالحسن خان حاکم کرمان بعد از آمدن لطفعلیخان زند نامه ای به آقامحمدخان قاجار نوشت و در آن گفت که خان زند ، پشت حصار کرمان است و من او را بشهر راه ندادم و دروازه های شهر را برویش بسته ام اما نمیتوانم وی را دستگیر نمایم . ولی لطفعلیخان زند بعد از این که از ورود بشهر کرمان مایوس شد . پشت حصار آن شهر زیاد توقف نکرد و عنان عزیمت را متوجه شمال کرمان نمود تا این که به (راور) رسید . (راور) شمالی ترین ولایت کرمان است و در شمال آن کویر وسیع و معروف ایران قرار گرفته که به عقیده زمین شناسان در قدیم دریای مرکزی ایران بوده است . زمین شناسان از روی آثاری که اطراف کویر مرکزی ایران بدست آورده اند میگویند دریائی که در مرکز ایران قرار داشته دارای چند بندر مهم بوده و از بین بنادر مزبور دو بندر در منطقه راور در کرمان و سیلک در کاشان شناخته شده است . (کلمه سیلک را باید با فتح حرف (یا) و سکون حروف لام و کاف ، خواند - مترجم) . کشتی هائی که در دریای مرکزی ایران حرکت میکردند از سیلک واقع در کاشان به راور واقع در کرمان میرفتند و از آنجا بسوی خراسان عزیمت میکردند و از همان راه یا از راه شمال دریای مرکزی ایران به سیلک مراجعت مینمودند و ماسه انبوهی که اینک در بعضی از قسمت های کویر مرکزی ایران هست و در موقع طوفان در فضا متفرق میشود و خورشید را تاریک و روز را مبدل به شب مینماید ماسه قعر دریای مرکزی ایران بوده است . تا آغاز این قرن تصور میکردند که دریای مرکزی ایران در هفت هزار سال قبل از این خشک شده ولی تحقیقات این قرن و کاوش هائی که از سی سال باین طرف در ایران برای کشف آثار تاریخی بعمل آمده نشان میدهد که دریای مرکزی ایران خیلی زودتر از آن خشک گردیده و يك مرتبه هم خشک نشده بلکه بتدریج آب آن تبخیر گردیده است . راور در شمال کرمان امروزی و در ساحل دریای قدیم ایران از مراکز تمدن دنیای قدیم بوده و شاید مثل سیلک در کاشان ، جزو اولین مراکز تمدن نوع بشر بشمار میآمده و جهانیان هر چه از اصول تمدن مثل استفاده از آتش و خانه ساختن و تمتع از پوست جانوران برای لباس و اهلی کردن حیوانات و بعد ، زراعت ، آموختند از مردم راور کرمان و سیلک کاشان فراگرفتند . در آغاز سلطنت قاجاریه مردم (راور) افرادی سرسخت و متهور و

تیرانداز بودند و تفنگچیان راور در مناطق جنوب ایران شهرت داشتند . وسیله اعاشه سکنه راور کشاورزی بود و پرورش دام و عده‌ای از آنها هم شکارچی محسوب میشدند و جانوران غلفخوار حاشیه کویر ایران را صید میکردند . خان جوان زند ، از این جهت راه راور را پیش گرفت تا بتواند تفنگچیان راور را استخدام نماید و يك قشون كوچك بوجود بیاورد . او میاندیشید که بعد از ورود به راور خواهد توانست محمدخان راوری حکمران آن منطقه را باخود متحد کند و اگر او حاضر نشد دست اتحاد بسویش دراز نماید مردان راور را استخدام کند . ولی مرتبه‌ای دیگر آقامحمدخان قاجار مداخله کرد و قبل از این که خان زند به راور برسد یکی از معتمدین را با نامه نزد محمدخان راوری فرستاد و در نامه نوشت که اگر لطفعلیخان زند قدم به راور بگذارد باید او را دستگیر کند و به شیراز بفرستد . محمدخان راوری هم که با حاجی ابراهیم خان کلانتر مناسبات صمیمانه داشت و نامه‌ای هم از وی راجع به لطفعلیخان دریافت کرده بود بمحض ورود لطفعلیخان زند به منطقه راور باو حمله ور شد . از چگونگی جنگ محمدخان راوری باللطفعلیخان زند ، اطلاع زیاد نداریم . (گولد اسمیت) انگلیسی که نامش چندبار در این سرگذشت ذکر گردیده میگوید خود محمدخان راوری شرح جنگ باللطفعلیخان زند را در راور نوشته و بجا گذاشته و آن سند اینك در دست بازماندگان محمدخان راوری میباشد ولی من (یعنی گولد اسمیت) آنرا ندیده‌ام . شاید آنچه محمد خان راوری راجع به جنگ خود با لطف علی خان زند نوشته در این تاریخ نیز نزد بازماندگان وی باشد و اگر روزی آن را منتشر کنند چگونگی جنگ نویسنده آن با لطفعلیخان زند معلوم خواهد شد . آنچه ما میدانیم این است که بر اثر حمله محمد خان راوری که يك حمله ناگهانی بود و لطفعلیخان زند انتظارش را نداشت عده‌ای از سربازان خان زند کشته شدند و عده‌ای هم دستگیر گردیدند و لطفعلیخان زند ، مجبور شد که از راور برود و طوری خود را در مضيقه دید که راه کویر را پیش گرفت .

عبور شهریار زند از يك بیابان وحشت‌انگیز

در قدیم کسانی که از کرمان میخواستند به خراسان بروند از راه کویر ایران بسوی خراسان عزیمت میکردند . اما از حاشیه کویر عبور می نمودند و درحاشیه کویر ، آب یافت میشد و گرچه ، در هیچ‌جای کویر ایران آب فراوان وجود نداشت اما در حاشیه کویر ، آنقدر آب بود که مسافران و چهار پایانشان از تشنگی معذب نشوند . لطفعلیخان زند بعد از اینکه از راور وارد کویر ایران شد نتوانست آن راه را پیش بگیرد . همراهان لطفعلیخان زند بعد از اینکه وارد کویر ایران شد هشتاد نفر بودند و او میخواست که خود را به طبس برساند زیرا امیر حسن خان حکمران طبس ، ازدوستان لطفعلیخان زند بود و خان زند میدانست که هرگاه بتواند خود را به آنجا برساند

از دوستی و کمک وی برخوردار خواهد گردید . اما برای رسیدن به طبس باید راهی طولانی و بدون آب را پیماید .

هنگامی که خان زند و همراهانش وارد کویر شدند دارای مشک آب بودند ولی آن آب ، فقط مصرف دو روز آنها را تامین میکرد بشرط این که اسب هارا سیر آب نکنند . وقتی محمدخان راوری فهمید که لطفعلی خان زند و همراهانش وارد کویر شده اند گفت که آنها نابود خواهند شد و يك نفرشان زنده نخواهد ماند .

خان راوری از این جهت گفت که لطفعلی خان زند و همراهانش جان بدر نخواهند برد که آنها وارد کویری شده بودند که سکنه محلی آن را کویر چهل پایه میخواندند و می گفتند کسی نمیتواند از آن کویر جان بدر ببرد . در صحرای وسیعی که وسط ایران است و بعضی از ارتفاعات آن صحرا را به چند قسمت تقسیم مینماید آب کمیاب میباشد . از بعضی از آن ارتفاعات در فصل بهار رودهایی جاری میشود که بعد از يك یا دو هفته خشك میگردد . در بعضی از نقاط صحرای مرکزی ایران هم که زمین مرتفع است در فصل بهار چشمه هایی جاری میشود که آنها نیز حداکثر دو هفته آب دارد .

ولی ارتفاعاتی که در فصل بهار دارای چشمه میباشد معبر مسافرین صحرای مرکزی ایران نیست . بطوری که اشاره کردیم صحرای مرکزی ایران ، حتی پس از اینکه آب دریای داخلی ایران خشك شد ، شکل امروزی را نداشت و حواشی دریای مرکزی دارای جنگل هایی وسیع بود که امروز از بین رفته و قسمتهایی از آن بطور متفرق ، دارای درخت های بادام وحشی باقی مانده است زیرا درخت بادام وحشی میتواند کم آبی را تحمل نماید . در بعضی از قسمت های صحرای مرکزی ایران آب وجود ندارد مگر در دو واحد اکثر سه هفته اول بهار و آن موقع که لطفعلی خان با همراهان از راور وارد کویر (چهل پایه) گردیدند اول تابستان بود و در آن کویر خشك و کم ارتفاع (نسبت به فلات ایران) حتی يك قطره آب وجود نداشت و زمین بقدری خشك بنظر میرسید که امیدوار نبودند که بتوانند با حفر چاه ، تحصیل آب نمایند . گاهی اتفاق افتاده که قشونی از حاشیه کویر ایران عبور کرده و در دامنه کوه ها بوسیله حفر چاه آب بدست آورده است . ولی در کویر چهل پایه منطقه ای وجود نداشت که لطفعلی خان و همراهانش بتوانند در آنجا بوسیله حفر چاه ، آب بدست بیاورند . ولی اکثر آنها ، افرادی بودند که میتوانستند در کویر راه پیمائی نمایند و از آن گذشته کویر چهل پایه ، راه داشت و بر اثر رفت و آمد شتران در فصل زمستان ، تا آغاز بهار ، راهی در آن کویر بوجود آمده بود که مسافر هنگام روز ، گم نمیشد . زیرا گرچه در فصل تابستان بمناسبت فقدان آب ، کسی نمیتوانست از آن کویر عبور نماید ولی در فصل زمستان ، عبور از کویر چهل پایه ، با شتر ، مشروط بر این که مسافرین آب مورد احتیاج خود را حمل نمایند ، ممکن بود . در زمستان مسافرین باندازه تابستان احتیاج بآب نداشتند و شتران آنها بعد از این که در آخرین آبشخور منطقه راور آب مینوشیدند میتوانند وارد کویر شوند و بدون احتیاج به آب نوشیدن خود را بانتهای آن کویر برسانند .

ولسی حتی شتران در فصل تابستان نمیتوانستند از آن کویر عبور نمایند و لطف‌علی خان زند، در آغاز تابستان با اسب وارد کویر چهل پایه شده بود و میخواست از آن کویر عبور کند و خود را به طبس برساند و از دوست خود امیر حسن خان، حکمران طبس و ولایات اطراف آن کمک بخواهد.

لطف‌علی خان زند بعد از يك روز راه پیمائی در پرتو آفتاب گرم کویر، توقف کرد و توپرهائی را که با خود آورده بودند بر سراسرها زدند. ولی اسبهای تشنه بعد از این که قدری علیق خوردند دهان را از توپره خارج کردند و اطراف را مینگریستند و امیدوار بودند که بآنها آب برسانند. امروز چون سوار شدن بر اسب، جز برای اسب دوانی یا تفریح متروک گردیده، عادات سواران و اسبان هم بطاق نسیان سپرده شده ولی در گذشته که اسب، وسیله نقلیه سریع‌السیر مردم بود و در صلح و جنگ مورد استفاده قرار میگرفت سواران و اسبان طوری از عادت یکدیگر مطلع میشدند که گوئی اسب هم، مثل انسان عقل دارد و میتواند مختصات خود را بشناسد و مختصات سوار را بشناسد. لذا سواران می فهمیدند که برای چه اسب‌ها اطراف را مینگردند و گاهی فضا را استشمام مینمایند و میخواهند بدانند که آیا در فضا بوی آب بمشامشان میرسد یا نه؟ ولی هر دفعه که فضا را استشمام میکردند سر را پائین میانداختند و ژست اسب‌ها طوری نشان دهنده ناامیدی آنها بود که حتی کسانی که اسب شناس نبودند میتوانند بفهمند که آن جانوران غمگین هستند. سواران وقتی اسب‌های خود را غمگین دیدند دوچار اندوه شدند و اندوه آنها ناشی از این بود که خود را مسئول تشنگی اسبها میدانستند. اگر آنها وارد کویر خشک نمیشدند آن جانوران دوچار تشنگی نمیگردیدند. همه میدانستند که نتیجه تشنگی اسب‌ها چه خواهد شد. هر يك از سواران میفهمید که اسبها بعد از نیمه شب، بمناسبت خنکی هوای کویر آرام خواهند گرفت ولی بعد از طلوع صبح و دمیدن آفتاب تشنگی شان تجدید خواهد شد و اگر تا غروب آن روز بآنها آب نرسد از پا در میآیند و میمیرند. اگر آغاز بهار بود، ولو آب بدست نیامد، اسب‌ها در معرض خطر مرگ نبودند. زیرا در آغاز بهار بر اثر اعجاز طبیعت حتی در بیابانی چون کویر چهل پایه علف میروید و اسب‌ها میتوانند علف تازه را که پراز آب است بخورند و دوچار تشنگی شدید نمیشدند.

در تمام نقاط صحرای مرکزی ایران در روزهای اول بهار علف سبز میشود مگر در مناطقی که مستوراز ماسه میباشد و جانوران علفخوار صحرا در روزهای آغاز بهار آن قدر از آن علف‌های تازه میخورند تا این که دوچار عارضه جهاز هاضمه می‌شوند و پس از آن تا بهار سال دیگر باید با علف خشک صحرا بسازند. در آن موقع در کویر چهل پایه جز علف خشک چیزی نبود و چون خطر مرگ اسب‌ها را تهدید میکرد لطف‌علی خان زند، سواران خود را جمع کرد تا این که با آنها مشورت نماید و شاید آنها بتوانند وسیله‌ای برای رهائی اسب‌ها از مرگ پیدا کنند. بعد از این که سواران

جمع شدند خان جوان زند گفت اسب های ما تشنه هستند و ما درمبک های خود آب داریم ولی اگر آب خود را با اسب ها بدهیم خود از تشنگی خواهیم مرد و اگر برگردیم کشته خواهیم شد. ما وارد این کویر شده ایم تا اینکه خود را به طبس برسانیم و اگر در مصرف آب قناعت کنیم خواهیم توانست به (پشت بادام برسیم). (پشت بادام یکی از آبادی های جنوب شرقی بیابان وسیع و مرکزی ایران است و بعضی آن را پسته بادام میخواندند بمناسبت وجود جنگل درخت های پسته و بادام وحشی در آن حدود و امروز گویا آن جنگل وجود ندارد - مترجم). بعد از رسیدن به پشت بادام مثل این است که به طبس رسیده ایم و دیگر از بی آبی ناراحت نخواهیم بود. یکی از سواران که از لحاظ سن برتر از دیگران بود گفت ای شهریار ماهر گز به پشت بادام و طبس نخواهیم رسید چون اسب های ما در صحرا از تشنگی میمیرند و بعد از مردن آنها باید پیاده راه پیمائی کنیم و هر قدر در مصرف آب صرفه جوئی نمائیم آب ما بمناسبت طول راه تمام خواهد شد و در صحرا خواهیم مرد و جسد ما طعمه لاشخور ها میشود. لطف علی خان گفت قبل از این که من تصمیم بگیریم که وارد این بیابان شوم فکر کردم که آیا بهتر این نیست که بجنگیم که شاید وسیله جنگ بتوانیم خود را نجات بدهیم. شما میدانید که من مردی ترسو نیستم اما بعد از این که فکر کردم متوجه شدم که هر گاه بجنگیم از ما هشتاد و یک نفر، حتی يك تن زنده نمیماند و همه کشته خواهیم شد.

بعد فکر کردم که اگر ما خود را به طبس برسانیم چون امیر حسن خان حاکم طبس بامن دوست صمیمی است بما کمک خواهد کرد و یقین داشتم و دارم که آقامحمدخان قاجار نمی تواند در این بیابان ما را تعقیب نماید و محمد خان راوری هم که از میرزا ابراهیم کلانتر و آقامحمدخان قاجار اطاعت میکند نتوانست ما را تعقیب کند. سوار سالمند گفت ای شهریار قشون کیکاووس هم اگر زنده بود جرئت نداشت وارد این بیابان شود و فقط يك قشون شتر سوار میتواند از این بیابان عبور کند و خود را به طبس برساند آنهم در فصل زمستان. لطف علی خان گفت من میدانستم که در این بیابان از خطر دشمن مصون هستیم. اما بی آبی و گرما، ما را تهدید مینماید و گرما را میتوانیم علاج کنیم و بجای روز، شب ها راه پیمائی نمائیم اما بی آبی قابل علاج نیست. سوار سالمند گفت ای شهریار ما اگر مستقیم بطرف پشت بادام برویم بهلاکت خواهیم رسید و اول اسب ها میمیرند و بعد، خودمان خواهیم مرد و بهترین است که خودمان را به انبارهای آب راه یزد و طبس برسانیم. خان جوان زند گفت ما در فکر اسب ها هستیم و گر نه میدانیم با آبی که داریم میتوانیم خود را به پشت بادام برسانیم و از آنجا تا طبس راهی نیست و اگر خودمان را بانبار های آب راه یزد و طبس برسانیم اسب هایمان از تشنگی خواهند مرد. سوار سالخورده انگشت را متوجه امتداد شمال غربی کرد و گفت ای شهریار در آنجا چاهی است با اسم چاه شاه عباس و اگر ما بآنجا برسیم و اسب ها را سیر آب کنیم و آب برداریم، خواهیم توانست که خود را با آب انبار های راه یزد و طبس برسانیم. شهریار زند پرسید آیا آن چاه آب دارد یا نه؟ سوار سالمند گفت آخر تابستان

خشك میشود ولی در این موقع که اول تابستان است باید آب داشته باشد. خان جوان زند پرسید از این جا تا آنجا چقدر راه است؟ سوار جواب داد تقریباً ده فرسنگ. خان زند سؤال کرد اگر ما ده فرسنگ را طی کردیم و بآن چاه رسیدیم و چاه آب نداشت چه میتوانیم بکنیم. سوار معمر گفت اگر چاه شاه عباس آب نداشت وضع اسب‌های ما شبیه بوضع این بیابان خواهد شد و از تشنگی خواهند مرد ولی مامی توانیم خود را بآب‌انبارهای راه یزد و طبس برسانیم. (چاه‌هایی که در دشت‌های مرکزی ایران حفر شد و آب‌انبار‌هایی که بوجود آمد از طرف عده‌ای از سلاطین صفوی احداث گردید ولی مردم تمام آنها را از بناها و چاه‌های شاه‌عباس کبیر میدانستند و هنوز، عامه مردم در ایران، همینطور فکر میکنند - مترجم).

خان زند سؤال کرد آیا آب‌انبارهای راه یزد و طبس آب دارد؟ سرباز سالمند گفت آب‌انبارها هم بر حسب قاعده باید در این فصل آب داشته باشد ولی در آخر تابستان، همه خشك است. خان زند گفت اگر آب‌انبارها آب نداشت، تکلیف ما چیست؟ سوار معمر گفت ای شهریار، در آن صورت از تشنگی خواهیم مرد همان طور که اگر اسب‌های ما بمیرند و ما، پیاده از کویر چهل‌پایه بگذریم تا به طبس برسیم از تشنگی بهلاکت میرسیم. خان زند گفت با این که ممکن است نه چاه شاه‌عباس آب داشته باشد نه آب‌انبارهای راه یزد و طبس، من برفتن بآنجا موافق هستم زیرا هرچه باشد، امیدی داریم که به آب برسیم ولی من راه چاه شاه‌عباس را نمیدانم. سوار سالمند که موسوم بود به سبزعلی گفت ای شهریار قدری بالاتر از اینجا يك دوراه وجود دارد و از آنجا بطرف چاه شاه‌عباس میروند. لطف‌علی خان زند خطاب به سواران خود که تا آن موقع اظهار نظریه نکرده بودند پرسید آیا شما موافق هستید که ما بطرف چاه شاه‌عباس برویم تا بتوانیم از آنجا خود را به آب‌انبارهای راه یزد و طبس برسانیم سواران که تحت تاثیر اظهارات سبزعلی قرار گرفته بودند جواب مساعد دادند و خان زند گفت اینک من میگویم که قدری از آب خود را باسبها بدهیم تا این که گلوی آنها ترشود و بعد بمناسبت این که مهتاب است براه میافتیم تا از خنکی هوای شب استفاده کنیم و مقداری از راه را طی نمائیم مشروط بر اینکه گم نشویم و اگر در این بیابان گم شویم، دیگر امیدی بنجات نخواهیم داشت. سبزعلی گفت ای شهریار چون مهتاب است جاده را می‌بینیم و چون (ورنك) هم پیدا است گم نخواهیم شد و ورنك باید پیوسته مقابل شانه راست ما باشد تا این که غروب کند. ورنك که سبزعلی گفت ستاره‌ای است که اروپائیان با اسم (سیریوس) میخوانند و مسلمین آن را (شعراى یمانى) و (ثریا) نام نهاده‌اند.

(توضیح - کلمه ورنك را باید بر وزن (خدنك) خواند و جزء اول (شعراى یمانى)

باید بر وزن (امضا) با کسرحرف شین خوانده شود - مترجم).

لطف‌علی خان زند نظری به ستاره انداخت و گفت بروید و باسب‌ها آب بدهید. در حالی که خان جوان زند با مردان مشاوره میکرد اسب‌های تشنه همچنان صاحبان خود را می‌نگریستند و مثل این بود که حس میکردند آن مجلس مشاوره مربوط بآنها میباشد.

جانوران احساس مینمودند که صاحبانشان نخواهند گذاشت که آنها تشنه بمانند و راهی برای نجات آنها از تشنگی خواهند یافت. وقتی سواران از خان زند شنیدند که بآنها اجازه داده شد که قدری آب ناسب ها بدهند خوشوقت گردیدند.

زیرا در گذشته هر سوار، اسبش را چون يك دوست صمیمی بلکه مانند يك فرزند دوست میداشت و راضی نمیشد که اسبش گرسنه و تشنه بماند و تا آنجا که میتوانست مانع از این میشد که اسبش بشدت خسته شود. اسب ها وقتی دریافتند که صاحبانشان میخواهند بآنها آب بنوشانند غرش شادی بر آوردند ولی آبی که ناسب ها داده شد برای تسکین تشنگی آنها کفایت نکرد سپس سواران که زین از پشت اسب ها گرفته بودند آنها را زین کردند و براه افتادند تا این که خود را به دو راهی برسانند و براهنمائی سبزعلی بسوی چاه شاه عباس بروند. سبزعلی بدون اشکال، راهی را که بسوی چاه شاه عباس میرفت یافت و سواران از راه جدید سوی آن چاه براه افتادند. آن راه هم مثل راه اول بر اثر عبور شتران بوجود آمده بود و سواران برای راه پیمائی احتیاج به ستارگان نداشتند زیرا راه را میدیدند. وقتی نیمه شب گذشت، هوای کویر خنک شد و اسب ها، بر اثر خنکی هوا، بنشاط درآمدند چون رنج تشنگی آنها بطور موقت تخفیف یافت و از آن موقع تا زمانی که آفتاب دمید، با سرعت راه پیمودند و سبزعلی گفت ما اگر بتوانیم تا ظهر همین طور راه برویم به چاه شاه عباس خواهیم رسید.

بعد از این که آفتاب قدری بالا آمد هوا گرم شد، و اسب ها مرتبه ای دیگر، گرفتار رنج تشنگی شدند و خان جوان زند اجازه داد قدری دیگر از آب خود را به چهارپایان بخورانند که از لهیب عطش اسب ها کاسته شود. باین که سواران مقداری کم از آب خود را ناسب ها دادند عرق بر اسب ها نشست و آنچه نوشیده بودند بشکل عرق دفع گردید. خان جوان زند به سواران گفت با این که شما خسته هستید و اسب ها هم گرسنه و تشنه میباشند نباید توقف کنیم چون اگر توقف نمائیم دیگر نخواهیم توانست تا هنگام عصر براه بیفتیم و گرمای آفتاب ما را مجبور باتراق مینماید و بهتر این است اکنون که در راه هستیم، براه ادامه بدهیم تا اینکه بچاه شاه عباس برسیم و در آنجا توقف خواهیم کرد اعم از این که چاه آب داشته یا نداشته باشد. سواران متوجه شدند که اگر اتراق کنند، دیگر اسبهای آنها از فرط تشنگی و گرما نیروی راه پیمائی نخواهند داشت و بهتر آن که تا اسب ها بر اثر توقف، تنبل نشده اند راه پیمایند تا اینکه خود را به چاه شاه عباس برسانند. پس از این که اسب ها آب نوشیدند و در واقع گلو را تر کردند، براه ادامه دادند و هر قدر آفتاب بالا میآمد ادامه راه پیمائی دشوارتر میشد و ناگهان یکی از سواران بانگشت قسمتی از بیابان را نشان داد و بانگ زد گور... گور...

نظرها متوجه آن قسمت گردید و مشاهده کردند که يك دسته از گورخر میگریزند. گورخر، در تمام قسمت های جنوب شرقی و جنوبی و غربی صحرای مرکزی ایران بود ولی امروز، منطقه زندگی گورخرها در بیابان مرکزی ایران محدود تر شده است. مدارك

تاریخی نشان میدهد که تا دو قرن قبل از این هم در شمال کرمان و بیابان های شرق اصفهان گورخر شکار میکردند اما در این موقع نسل گورخر در ایران کم شده و منطقه سکونت آن جانور هم محدود گردیده است. سواران لطفعلی خان در آن موقع نه حال شکار را داشتند و نه اسب هایشان قادر بودند که گورها را تعقیب نمایند. اما از مشاهده آن جانوران وحشی که از مخطط بودن گذشته از هر جهت مثل الاغ هستند خوشوقت شدند. زیرا میدانستند گورخر در بیابان هائی زندگی میکند که آنجا آب وجود داشته باشد. چون آن جانور بدون آب قادر بادامه زندگی نیست و اگر در بیابانی دیده شود دلیل بر این است که در قسمتی از آن بیابان آب وجود دارد. اما حتی سبزعلی که سالمندترین سرباز لطفعلی خان زند بود نمی دانست که در کجای آن بیابان آب هست و گفت که شاید گورها از آب انبارهای بین راه یزد و طبس آب مینوشند.

وقتی آفتاب به وسط السماء رسید و سایه ها آنقدر کوتاه شد که کوتاه تر از آن امکان نداشت سبزعلی بانك زد آنجا، چاه شاه عباس است. تمام نظرها، متوجه يك بنای كوچك چون يك کلبه گردید که از دور نمایان شد. سبزعلی گفت آن اطاق را از سنك بالای چاه عباس ساخته اند تا کسانی که میخواهند آب بردارند، زیر آفتاب نباشند بعد از این که بنای بالای چاه نمایان گردید تو گوئی سواران جان گرفتند زیرا دانستند که پس از رسیدن به چاه این امید را دارند که اسب های خود را سیر آب نمایند و اگر در چاه آب هم نباشد باری بطور موقت استراحت خواهند کرد گوا این که بعد باید مرك اسب های خود را ببینند. اسب هاهم بعد از نمایان شدن آن بنای محقر، قدری نشاط پیدا کردند و سبزعلی خطاب به لطفعلی خان زند گفت ای شهریار آیا می بینی که اسب ها دارای رمق شده اند؟ خان زند گفت آری می بینم و این موضوع مایه امیدواری است زیرا نشان میدهد که اسب ها امیدواری بنوشیدن آب پیدا کرده اند. آیا اسب ها توانستند بوجود اندك رطوبت که بالای چاه، در هوا، بود پی ببرند و فهمیدند که بسوی آب میروند و لذا گام ها را تندتر کردند یا این که غریزه که میگویند در جانوران هست و در انسان نیست آنها را از وجود آب مطلع کرد. در هر حال اسب ها سرعت حرکت را بیشتر کردند و پس از این که ساعتی از ظهر گذشت مسافرین بچاه رسیدند و سبزعلی از اسب فرود آمد و بطرف اطاقی که چاه در آن بود دوید و کنار چاه، سر را خم کرد که پائین را ببیند و بعد از چند لحظه با شادی از آن اطاق بیرون دوید و فریاد زد آب دارد... آب دارد... طوری سواران از این مژده خرسند شدند، که پنداری ثروت جهان را به آنها بذل کرده اند و از اسب فرود آمدند و چون دارای طناب بودند و ظرف داشتند بدون توجه به خستگی و گرسنگی خود از چاه آب کشیدند و در حوضی كوچك که کنار چاه برای آبشخور چهارپایان حفر شده بود ریختند تا این که اسب هارا سیر آب کنند. همین که حوض پر از آب میشد يك دسته از اسب هارا کنار حوض می آوردند و جانوران تشنه با ولع و لذت آب مینوشیدند و وقتی سیر آب میشدند سر را بلند میکردند و نشان میدادند که دیگر میل بآب ندارند. وقتی تمام اسب ها سیر آب شدند و

سواران بر سرشان توبره زدند آنوقت بفکر تهیه وسائل راحتی خود افتادند .
 لطف‌علی‌خان زند خیمه داشت و میتوانست درون خیمه از تابش آفتاب مصون باشد .
 ولی سواران خیمه نداشتند و ناگزیر تابش آفتاب گرم‌کویرا تحمل میکردند. آنها اگر
 زودتر می‌آمدند ، می‌توانستند بوته های بیابان را قطع کنند و با گل و طناب خانه های
 موقتی بسازند تا آنها را از تابش آفتاب حفظ کند . طرز ساختن خانه های مزبور
 از این قرار بود که بعد از کندن بوته های بیابان گل‌فراهم میکردند و بوته‌ها را با گل
 روی هم مینهادند و سه دیوار بوجود می‌آوردند .
 آنگاه از بالای يك دیوار بسوی دیوار دیگر طناب میکشیدند بطوری که فاصله
 بین دو طناب کم باشد و سپس بوته‌ها را بالای طناب ها قرار میدادند و با گل اندود
 مینمودند . بدین ترتیب خانه ای بوجود می‌آمد که سه دیوار و سقف داشت و میتوانستند
 در آن خانه بدون این‌که در معرض تابش آفتاب باشند استراحت نمایند . اما وقتی از
 سیرآب کردن اسب‌ها فراغت حاصل کردند و وسائل آسایش خود را فراهم نمودند آفتاب،
 از حدود عصر گذشته بود و سواران بخود گفتند چون بزودی شب میشود ضرورت ندارد
 که با بوته های صحرا خانه بسازند . بعد از این که شب فرا رسید لطف‌علی‌خان زند مرتبه‌ای
 دیگر ، سواران خود را جمع کرد و به آنها گفت دیشب ما وحشت داشتیم که این چاه خشک
 باشد و اسب‌های ما از تشنگی بمیرند . ولی امروز با خوشوقتی دریافتیم که چاه آب‌دارد
 و از آب آن پیدا است که تا چندین روز دیگر هم آب خواهد داشت و شاید زیاده‌تر آب
 داشته باشد . چون این چاه آب دارد شاید بعضی فکر کنند که بهتر این است چند روز در
 اینجا توقف کنیم . ولی اسب‌های ما علیق ندارند و آذوقه خود ما هم کم است و اگر در این
 جا توقف نمائیم اسب‌هایمان از گرسنگی خواهند مرد و بعد هم ، خودمان از گرسنگی
 تلف میشویم . ما نیامده‌ایم تا در اینجا توقف کنیم بلکه قصد داریم که از این جا خود را براه
 یزد و طبس برسانیم که بتوانیم از آب انبار های آن راه استفاده نمائیم . من امروز فکر
 کردم قبل از این که از این جا حرکت کنیم چند نفر را بفرستیم که بروند و ببینند که
 آیا آب انبار های راه یزد و طبس آب‌دارد یا نه ؟ ولی متوجه شدم که ممکن است آن چند نفر
 گرفتار راهزنان شوند و بقتل برسند و راه یزد و طبس ، برای مسافرینی که به تنهایی سفر
 میکنند یا پیش از دوسه نفر نیستند خطرناک میباشد . اما جرئت نمیکنند که بما حمله نمایند
 و همین که ما را ببینند می‌گیرند . این است که من عقیده دارم بجای این که چند نفر را
 بفرستم تا ببینند آیا آب انبار ها دارای آب هست یا نه و جان آنها را در معرض خطر قرار
 بدهیم ، همه برویم و اگر دیدیم که آب انبار ها آب ندارند باین جابرمیگردیم . سبزعلی
 گفت ای شهریار راه یزد و طبس يك راه کاروان رو میباشد و اگر آب انبارها آب نداشته باشد
 کاروان از آن عبور نمیکند و چون اکنون آغاز تابستان است و کاروان ها در این موقع ،
 هنوز از آن راه عبور می‌نمایند لذا تصور میکنم که آب انبار ها آب دارند . خان جوان زند
 گفت امشب اسب‌ها را سیرآب میکنیم و تا آنجا که می‌توانیم با خود آب بر میداریم و براه
 می‌افتیم و سبزعلی که این حدود را بخوبی میشناسد راهنمایی ما را برعهده خواهد گرفت

و بجاده یزد و طبس خواهد رسانید و امیدواریم که آن جاده دارای آب باشد . بعد ، سواران که هنگام روز ، به مناسبت حرارت آفتاب نتوانسته بودند که بخوابند استراحت کردند تا این که نیمه شب از خواب برخیزند و اسبها را سیراب کنند و خود آب بردارند و براه بیفتند .

پس از این که از خواب برخاستند مدتی طول کشید تا باسبها آب دادند و مشک های خود را پراز آب نمودند . اسبها بمناسبت خنکی هوای شب زیاد آب نوشیدند و سواران میدانستند که روز بعد تشنه خواهند شد و در آن موقع آب نیست که بآنها بدهند . وقتی مسافرین براه افتادند ، ستاره بامداد دمیده بود و سبزعلی ، گفت اگر استقامت داشته باشیم فردا شب بجاده یزد و طبس خواهیم رسید و گرنه در صحرا خواهیم ماند . لطف علیخان زند گفت ما چاره نداریم جز این که خود را بجاده یزد و طبس برسانیم و هر طور شده باید آن قدر برویم تا این که وارد آن جاده شویم . سپس راه پیمائی سواران تجدید شد و سبزعلی آنها را در طول يك راه بیابانی بسوی جاده بزرگ یزد و طبس رهبری کرد . بعد از این که بامداد دمید ، و آفتاب طلوع کرد ، آزار گرما شروع شد . زمین گرچه آب نداشت ولی بازمانده جنگل های بادام وحشی بچشم سواران میرسید و معلوم میشد که آن منطقه خشک روزی سرسبز بوده و جنگل داشته و لابد در آن جنگل پرندگان و جانوران علفخوار بسر میبردند . سبزعلی برای خان زند حکایت کرد که وقتی طفل بود با پدر خود از آن راه گذشت و او و پدرش و دیگران در همان منطقه يك ازدها دیدند و خواستند بطرفش تیراندازی کنند اما ازدها گریخت . خان زند از سبزعلی پرسید ازدها بچه شکل بود ؟

سبزعلی گفت آن قدر وحشت انگیز بود که انسان از دیدنش بلرزه در می آمد و از دهانش آتش خارج میشد . خان جوان زند گفت اگر آنچه تودیدی ازدها بود از شما نمیگریخت و ازدهای افسانه آن قدری قوی و بی باک است که اگر هزار مرد مسلح را ببیند فرار نمی کند بلکه مبادرت به حمله مینماید . سبزعلی گفت ولی آن ازدها از ما ترسید و فرار کرد و ما دیدیم که ازدهانش آتش خارج میشد . خان زند گفت سبزعلی آنچه با اسم ازدها معروف شده افسانه است و واقعیت ندارد . سبزعلی گفت ولی ای شهریار من بچشم خود آن ازدها را دیدم .

خان زند گفت تو بچشم خود يك بزمجه را دیدی و در این صحرا بزمجه های بزرگ وجود دارد که زبان را ازدهان بیرون می آورند و چون زبان آنها سرخ رنگ است وقتی آفتاب بزبانشان میتابد بینندگان تصور مینمایند که ازدهانشان آتش خارج میشود . وقتی وارد بیشه خشک درخت های بادام وحشی شدند ، راهی باریک که خط سیر آنها بود ناپدید شد و خان زند گفت نکند که ما در این بیشه خشک گم بشویم . سبزعلی انگشت را بسوی شمال غربی دراز کرد و گفت راه ما از آن طرف است و گم نخواهیم شد و به فرض اینکه راه را گم کنیم در این منطقه جاده ای که از یزد بطرف طبس میرود جاده ایست که از مغرب بطرف مشرق امتداد دارد و ما چون به طرف شمال غربی میرویم ، عاقبت در يك نقطه بآن جاده خواهیم رسید . سبزعلی جهات اربعه اصلی و فرعی را این طور که ما در این جا مینویسیم

تلفظ نمی‌کرد و آنها را بنام‌های دیگر می‌خواند ولی منظورش همین بود و خان جوان زند فهمید که آن مرد درست می‌گوید و چون جاده یزد و طبس در آن حدود غربی و شرقی است و آنها بطرف شمال غربی می‌روند عاقبت بآن جاده خواهند رسید خواه يك فرسنگ بالاتر یا پائین‌تر. تا وقتی که هوا گرم نشده بود سواران هنگام راه پیمائی صحبت می‌کردند ولی بعد از این که آفتاب بالا آمد طوری هوا بر اثر تابش خورشید بر زمین گرم شد که انگار از زمین آتش برمی‌خیزد. در آن موقع ازیشه خشك خارج شده بودند و سبزعلی راه باریك بیابانی را یافت و سواران آن را تعقیب کردند.

گرمای هوا طوری شدید شد که هیچکس حال آن را نداشت که دهان بگشاید و کلمه‌ای بگوید. لطف علیخان زند هم مثل دیگران از گرمای هوا متاثر شده بود ولی اوسمت فرماندهی داشت و میدانست که يك فرمانده، در هیچ موقع و حال، نباید خود را طوری نشان بدهد که سربازانش او را ضعیف ببینند و تصور کنند که ناتوان گردیده است. این بود که خطاب به سبزعلی گفت اگر حال خواندن داری آواز بخوان و آواز تو اگر ما را از کسالت بیرون بیاورد اسب‌ها را از کسالت بیرون خواهد آورد. سبزعلی صدائی صاف و رسا داشت و چند آواز فارسی از جمله آوازی به اسم گبری را خوب می‌خواند و مردم عقیده داشتند که شعر و آهنگ آن آواز گبرها یعنی زردشتی‌ها میباشد. صدای زسای سبزعلی در صحرا انعکاس پیدا کرد و اسب‌ها مثل این که از آواز آن مرد لذت می‌برند قدم‌ها را سریع‌تر کردند.

در آواز آن مرد از يك جوجه کبوتر صحبت میشد و سبزعلی می‌گفت که بکوه رفت و از آنجا جوجه کبوتری را آورد و بخانه برد و بخود گفت چون جوجه است و هنوز چون کبوترهای بالغ درس بیوفائی را از روزگار نیاموخته با وی مانوس خواهد شد و رهایش نخواهد کرد ولی همین که پرهای آن جوجه رشد کرد و بزرگ شد و توانست پرواز نماید او را رها کرد و بسوی کوه پرواز نمود. موضوع اشعاری که سبزعلی با آهنگ گبری می‌خواند مانند تمام آوازه‌های مردم صحرائشین و کوه نشین ساده بود و بمناسبت همان سادگی بردل مینشست. هر يك از سواران که آن اشعار را می‌شنیدند با وقایع زندگی خود تطبیق می‌کردند و تصور می‌نمودند که سبزعلی قسمتی از تاریخ زندگی آنها را بر زبان می‌آورد. مرد خواننده بدون انقطاع آواز می‌خواند تا این که دستور خان زند را بموقع اجرا بگذارد و لطفعلیخان که فهمید که آن مرد در آن هوای گرم خسته شده گفت سبزعلی کافی است و ما از شنیدن آواز تو محظوظ شدیم و بیش از این خود را خسته نکن و آنگاه بانگی بر آورد و گفت سبزعلی، ما به جاده یزد و طبس رسیدیم نگاه کن و شترها را ببین. سبزعلی دست را بالای دو چشم گذاشت و سواران دیگر هم که صدای لطفعلیخان زند را شنیده بودند دست را بالای چشم‌ها نهادند و همه تصدیق کردند که بجاده یزد و طبس رسیده‌اند زیرا يك قطار از شتران باردار عبور می‌کردند و در آن بیابان شتران باردار عبور نمی‌کردند مگر از جاده یزد و طبس.

سبزعلی شترها را میدید و حیران بود که چگونه بآن زودی بجاده یزد و طبس رسیده‌اند. لطفعلیخان گفت من امیدوار نبودم که باین زودی باین جاده برسیم چون تو میگفتی که امشب بجاده یزد و طبس خواهیم رسید. سبزعلی گفت ای شهریار من هم امیدوار نبودم که باین زودی بجاده برسیم. لطفعلیخان گفت خط سیر شترها نشان میدهد که کاروان به پشت بادام و طبس میرود و حرکت این کاروان ثابت میکند که تمام انبارهای این راه دارای آب است و ما از حیث آب دوچار مضیقه نخواهیم شد ولی از حیث علیق دچار زحمت میشویم. سبزعلی گفت ای شهریار در این راه ما میتوانیم از کاروان‌ها آرد خریداری کنیم و با نواله اسب‌ها را سیر نمائیم. لطفعلیخان زند گفت مشروط بر این که کاروانیان آرد داشته باشند و بما بفروشند. سبزعلی اظهار کرد محال است کاروان‌هایی که از این راه عبور میکنند آرد نداشته باشند و شهریار میدانند که کاروان‌ها در این راه نان را روز بروز طبخ میکنند. شهریار زند اظهار کرد ما هم بعد از این که از کاروانیان آرد خریداری کردیم نان را روز بروز طبخ خواهیم کرد و مجبور نخواهیم بود که نان خشک بخوریم. لطفعلیخان زند بعد از اینکه تصمیم گرفت از راور خارج گردد و قدم به کویر بگذارد به سواران خود سپرد که آذوقه بردارند ولی آنها غیر از نان و کشک و قدری خرما نتوانستند آذوقه‌ای دیگر فراهم نمایند و موفق به فراهم کردن آرد نشدند و کشک از غذاهای معمولی قسمتی از مردم جنوب و جنوب شرقی ایران بود و بخصوص مسافرین و کاروانیان آن حدود بیشتر کشک میخوردند و آزمایش با آنها فهمانیده بود که کشک غذائی است مقوی و سبک و مانع از بروز عوارض داخلی که ناشی از تابش آفتاب است میشود. در صفحات جنوب و جنوب شرقی ایران وقتی کاروان به اتراقگاه میرسید، کاروانیان آتش میافروختند و آرد را خمیر مینمودند و زیر آتش قرار میدادند تا این که پخته شود و گرچه طبقه خارجی خمیر میسوخت اما قسمت داخلی نان میپخت. چون خمیر کاروانیان مایه نداشت، متورم نمیشد و باصطلاح نمیرسید و آنها خمیر بدون مایه را زیر آتش مینهادند و نان طبخ میکردند و سپس کشک را می‌کوبیدند و شکل آرد در می‌آوردند و مقداری آب بر آن میافزودند تا این که چون يك مایع سفید رنگ و غلیظ میشد و نان را در آن خرد میکردند تا این که از کشک مرطوب شود و میخوردند. سواران لطفعلیخان زند هم بعد از خروج از راور همانطور تغذیه مینمودند ولی نان خشک را در کشک میریختند و میخوردند و بعد از این که جاده یزد و طبس نمایان شد، امیدوار گردیدند که از کاروانیان آرد ایتیاع کنند و نان تازه تناول نمایند. بعد از این که کاروان شتردار نمایان شد، لطفعلیخان زند و سوارانش بر سرعت اسب‌ها افزودند تا بتوانند خود را بجاده یزد و طبس و آن کاروان برسانند و آرد خریداری کنند.

بعد از مدتی راه پیمائی سواران لطفعلیخان نتوانستند خود را به کاروان برسانند و شترها يك مرتبه از نظر ناپدید شدند. لطفعلیخان زند روی رکاب ایستاد تا این که جاده و

شتران را ببیند اما نه اثری از جاده مشهود گردید نه از شترها و سبزعلی بانگ زدای شهریار آنچه ما دیدیم سرآب بود نه کاروان شتردار. لطفعلیخان زند گفت سرآب بشکل دریاچه است و باغ و آبادی و تا امروز کسی در بیابان سرآب را به شکل کاروان شتردار ندیده است. سبزعلی گفت با این وصف آنچه ما دیدیم سرآب بود و بهمین جهت يك مرتبه از نظرناپدید گردید و من حیرت کردم که چگونه باین زودی ما به جاده یزد و طبس رسیدیم. لطفعلیخان گفت این اولین مرتبه است که من سرآب را بشکل يك قطار شتر می بینم و از آغاز زندگی تا امروز با این که قسمتی از عمر خود را در بیابان گذرانیده ام سرآب را بشکل يك قطار شتر ندیدم. سبزعلی گفت ای شهریار من هم تا امروز سرآب را باین شکل ندیده بودم و اولین مرتبه است که در بیابان سرآب را بشکل کاروان شتردار مشاهده کردم. سواران خان زند تا مدتی راجع به آن منظره موهوم صحبت میکردند و از این که سرآب بشکل يك قطار شتر نمایان گردیده حیرت نمودند.

ولی ما اروپائیان از این واقعه حیرت نمیکنیم و اگر اروپا، در کنار کشورهای سبز و صنعتی دارای بیابان هائی مثل بیابانهای مشرق زمین بود در اروپا مناظر سرآب بشکل قطار راه آهن نیز دیده میشد و این يك پدیده طبیعی است. آنگاه ساعات طولانی و خسته کننده عصر، در پرتو آفتاب سوزان شروع شد. طوری آفتاب سواران را به تنگ آورده بود که از خان زند درخواست کردند که اجازه توقف را صادر نماید. لطفعلیخان زند گفت اگر سرپناهی وجود داشت که ما را از تابش آفتاب حفظ میکرد من با توقف موافقت میکردم ولی بطوری که می بینید اگر توقف کنیم باز زیر آفتاب خواهیم بود و چون نمیتوانیم از آفتاب بگریزیم همان بهتر که راه بیمائیم که زودتر به جاده یزد و طبس برسیم. با این که لطفعلیخان مایل بادامه راه پیمائی بود بمناسبت این که اسبها از تشنگی بی طاقت میشدند دوبار توقف نمودند و هر دفعه قدری آب به چهارپایان دادند و وقتی آفتاب نزدیک افق مغرب برنگ ارغوانی درآمد تمام سواران لطفعلیخان زند شکر کردند که ساعات گرما تمام شد و بعد از آن، از حرارت آفتاب رنج نخواهند برد. در بیابانهای گرم مشرق زمین وقتی آفتاب روزتابستان غروب میکند نه فقط افراد بشر نفسی براحت میکشند بلکه حیوانات اهلی از جمله اسب هم نفسی براحت میکشد. چون میدانند که تا ده ساعت دیگر از لهیب آفتاب مصون است. لذا اسبها هم مثل سواران پس از غروب آفتاب احساس قدری راحتی نمودند و لطف علیخان زند گفت اینك که آفتاب غروب کرده و بعد از این هوا خنك است سریعتر برویم تا این که بجاده یزد و طبس برسیم و شاید بتوانیم امشب در کناریکی از آب انبارها بخوابیم. سواران بر سرعت افزودند و اسبها هم بمناسبت خنك شدن هوا مقاومت نمودند و طولی نکشید که ستارگان و آنگاه ماه طلوع کرد و آن شب دیرتر از شب قبل، ماه طلوع نمود و سبزعلی همچنان سواران را راهنمائی میکرد. يك مرتبه خان زند که پیشاپیش سواران حرکت میکرد عنان اسب را کشید و بر اثر توقف او سواران نیز متوقف گردیدند و لطف علیخان گفت سبزعلی، آیا این صدای زنگ که بگوش من میرسد واقعیت

دارد يا اين كه مثل قطار شتران امروزي سرآب است. سبزعلي گوش فرا داد و گفت اي شهريار واقعيت دارد. سواران هم تصديق كردند كه صدای زنگ بگوش ميرسد و همه خوشحال شدند. صدای زنگ از يك يا دوزنگ نبود بلكه صدای زنگ های زياد بطور مخلوط بگوش ميرسيد و ترديدی وجود نداشت كه صدای زنگ های يك كاروان است. خوانندگان اروپائی ما نمیتوانند مثل يك خواننده مشرق زمينی به علت خوشحالی لطفعلیخان زند و سوارانش در آن موقع پی ببرند چون در اروپا بيابان نيست تا مسافری در آن سرگردان شود و نداند راه كجاست و ناگهان در تاریکی شب، صدای زنگ های يك كاروان بگوشش برسد. ولی خوانندگان اروپائی ميتوانند خوشحالی يك غريق را در دريا هنگامی كه می بینند يك كشتی بطرف او میآید، ادراك نمایند و همان طور كه آمدن كشتی بسوی غريق باونويد ميدهد كه از مرگ رهایی خواهد يافت صدای زنگ كاروان هم در بيابان های مشرق زمين به مسافرين گم شده بشارت ميدهد كه از سرگردانی و مرگ در بيابان رهایی یافته اند زیرا به شاهراه رسیده اند. لطف علیخان زند و همراهانش همین كه صدای زنگ ها را شنیدند، فهمیدند كه آن صدا از كاروانی به گوش ميرسد كه از جاده يزد و طبس عبور مينمايد و معلوم نيست كه آیا بسوی يزد ميرود يا بطرف طبس. چون محال است كه از آن بيابان خشك و لم يزرع كاروان عبور نمايد مگر اين كه جاده ای در آنجا باشد و آن جاده غير از راه يزد و طبس نيست. لطف علیخان زند كه بر اثر شنیدن صدای زنگ های كاروان بنشاط آمده بود شوخی كنان گفت از گوش های خودتان راضی باشيد كه مثل چشم های شما خطا نميكنند. و سپس خطاب براهنما گفت سبزعلي من تا امروز نشنیده ام كه سراب شنوائی هم وجود داشته باشد و گوش انسان در بيابان صداهائی را بشنود كه وجود ندارد. سبزعلي گفت نه ای شهريار سرآب شنوائی وجود ندارد. خان زند گفت صدای اين زنگ ها كه بگوشم ميرسد باندازه آوازی كه تو امروز ميخواندی بمن نذت ميدهد. سواران لطف علیخان زند هم مثل فرمانده خود از شنیدن آن صدا لذت ميبردند چون ميدانستند به شاهراه رسیده اند. وقتی سواران به راه يزد و طبس رسیدند كاروانی كه صدای زنگ هایش را می شنیدند از آنجا گذشته بود ولی آنها جاده را شناختند و سبزعلي انگشت را متوجه آسمان كرد و گفت ستاره آنجاست و ما روبروی ستاره هستيم و بنا بر اين راهی كه بسوی يزد ميرود طرف چپ ماست و راهی كه منتهی به طبس ميشود طرف راست ما و ما بايد از راه راست برويم. منظور سبزعلي از ستاره همانا ستاره قطبی بود كه ما باسم (پولاریس) ميخوانيم (در زبان عربی اسم آن ستاره جدی میباشد - مترجم) و مردم صحرا نشين و صحراگرد مشرق زمين آن را ميشناختند و ميدانستند كه همواره در يك نقطه يعنی در طرف شمال است. آنها ستارگان ديگر را هم ميشناختند و آگاه بودند كه ستارگان ثابت در هر فصل در کدام قسمت از آسمان هستند. ما تصور ميكنيم كه شناسائی ستاره قطبی پولاریس از مختصات اروپائیان بود و آن را از دريا پيمايان اروپائی فرا گرفتند در صورتی كه ملل شرق قبل از اروپائیان ستاره قطبی و عده ای ديگر از ستارگان ثابت را ميشناختند و ستاره شناسی علمی است كه از شرق به غرب رسيد.

بعد از این که سواران بجاده یزد وطبس رسیدند لطف علیخان زند از راهنما پرسید آیا میدانی که اینجا بکدام يك از آب انبارهای این راه نزدیک میباشد . سبزعلی گفت ای شهریار، رسم کاروان در این راه این است که در آغاز غروب از يك آب انبار براه میافتد و شب راه می رود و بعد از این که ستاره صبح طلوع کرد بآب انبار دیگر میرسد و چون کاروانی که از این جا عبور کرد و بطرف طبس رفت در موقع غروب براه افتاده بود و اینك خیلی از شب نگذشته من فکر میکنم نزدیکترین آب انبارها بما آب انباری است که در طرف چپ یعنی بسوی یزد قرار گرفته و ما اگر از چپ برویم شاید بعد از طی يك فرسنگ بآب انبار برسیم . لطفعلیخان نظریه سبزعلی را قبول کرد و گفت بطرف چپ میرویم تا این که بآب انبار برسیم و بعد از رسیدن بآنجا ، استراحت خواهیم کرد و فردا صبح ، راجع بمسافرت خودمان تصمیم خواهیم گرفت . سواران قدری بیش از يك ساعت در آن راه ، در امتداد یزد حرکت کردند و در نور ماه ، آب انبار نمایان گردید . وقتی سواران بآب انبار رسیدند قبل از هر کار نظری بدرون آن انداختند که ببینند آیا آب دارد یا نه و مشاهده کردند که دارای آب است و بعد زین از پشت اسبها برداشتند و چون هنوز قدری علیق در توبرهها بود بر سراسبها توبره زدند و همین که قدری تعلیف نمودند بآنها آب دادند و پس از گماشتن نگهبان خوابیدند و صدای زنگ کاروان در بامداد آنها را از خواب بیدار کرد و چشم گشودند و مشاهده کردند که يك کاروان بزرگ که از طبس آمده است وارد شد و قصد دارد به یزد برود . کاروانیان بارها را از پشت شتران فرود آوردند و جهازشترها را برداشتند و آن جانوران را رها کردند تا این که به بیابان بروند و علفهای خشك را بخورند . شترها بزودی در پهنه بیابان از نظر ناپدید گردیدند و کاروانیان پس از خواندن نماز صبح خوابیدند . لطفعلیخان زند و همراهان او محلی را برای استراحت انتخاب کرده بودند که نسبت به اترقگاه کاروانیان يك منطقه مجزی بشمار میآمد و اطراف آن منطقه نگهبان گماشته و اسبهایشان در داخل اردوگاه بسته شده بود و کاروانیان با يك نظر که به همراهان لطفعلی خان زند انداختند فهمیدند که آنها سرباز هستند نه راهزن و آسوده خاطر بخواب رفتند . ولی سواران لطف علیخان زند که میخواستند آرد فراهم کنند تا این که به مصرف نواله اسبها و هم غذای خود برسانند بسوی کاروانیان خفته رفتند . کاروانیان برخلاف سواران لطفعلیخان زند، برای خود سرپناه بوجود آوردند که از آفتاب محفوظ باشند . آنها ، عدل‌های بار را طوری روی هم قرار دادند که دودیوار مرتفع بوجود آمد و روی دودیوار يك پارچه عریض انداختند و هر کس که اهل کاروان بود و بسفر میرفت یکی از آن پارچه‌های عریض را با خود برمیداشت و میبرد و آن پارچه‌ها در بیابان مورد استفاده قرار میگرفت و گاهی چون سرپناه برای مصون ماندن از تابش آفتاب از آن استفاده میکردند و زمانی چون روانداز و موقعی هم مثل فرش .

سواران لطف علیخان زند چون سرباز بودند از آن پارچه‌ها نداشتند و لسی کاروانیان پیوسته با آن پارچه‌ها که در نواحی مشرق و جنوب شرقی و جنوب ایران اسامی متعدد داشت بسفر میرفتند و در آن روز، پارچه‌ها را روی بارها انداخته ، برای

خود سرپناه بوجود آورده بودند. با این که تولید مزاحمت برای کاروانیان خسته دور از مروت بود چون سواران لطف علیخان زند احتیاج به آرد داشتند چند تن از کاروانیان را بیدار کردند و بآنها گفتند نه ما آذوقه داریم و نه اسبهایمان دارای علیق میباشد و از شما میخواهیم که مقداری از آرد خود را بما بفروشید تا برای اسبها نواله تهیه کنیم و برای خودمان نان بپزیم. کسانی که بیدار شده بودند گفتند ما آرد نداریم و بارهای ما گندم است و جو. سواران خان زند پرسیدند که آیا برای مصرف خودتان هم آرد ندارید؟ کاروانیان گفتند ما فقط باندازه دو وعده نان خودمان آرد داریم و اگر بشما بدهیم، چون يك اردو هستید برای اسبهای شما نواله نخواهد شد و شما را هم سیر نخواهد کرد. سواران گفتند ما از شما آرد نمیخواهیم و مقداری گندم و جو بما بفروشید. کاروانیان گفتند گندم و جو که ما حمل میکنیم مال ما نیست که بتوانیم بشما بفروشیم و این غلات صاحب دارد و صاحب آن امیر حسن خان حاکم طبرستان میباشد. سواران خان زند گفتند شما که این گندم و جو را به یزد حمل میکنید لابد برای فروش است؟ کاروانیان جواب مثبت دادند. سواران خان زند گفتند ما بشما پول نقد میدهیم و از شما گندم و جو خریداری میکنیم؟ ولی کاروانیان حاضر نبودند که از سواران پول نقد بگیرند و بآنها گندم و جو بفروشند. سواران برگشتند و نزد لطفعلیخان زند رفتند و چگونگی گفت و شنود خود را با کاروانیان با اطلاع خان زند رسانیدند و لطفعلیخان امر کرد که رئیس کاروان را بحضورش بیاورند.

بعد از این که رئیس کاروان را بحضور خان زند آوردند او گفت: امیر حسن خان حاکم طبرستان یکی از بهترین دوستان من است و اگر بدانند که من برای خواربار خودمان و غذای اسبها گندم و جو خواستهام، مضایقه نخواهد کرد و اطمینان دارم که بهای غله را از من دریافت نخواهد نمود. ولی من قیمت گندم و جو را نقد میپردازم و چون میدانم که تورئیس کاروان و مسئول رسانیدن گندم و جو به یزد هستی نوشتهای بتو میدهم که تو در یزد به شخصی که گندم و جو امیر حسن خان را باید خریداری کند نشان بدهی و بگوئی که مقداری از گندم و جو را بمن فروختهای و لابد سواران ما بتو گفتند که خرید گندم و جو، از طرف ما، از تو اضطراری است و ما اگر برای خودمان آرد گندم و برای اسبها آرد جو داشتیم، از تو چیزی خریداری نمیکردیم. رئیس کاروان متوجه شد صلاحش در این است که درخواست خان زند را بپذیرد و اگر موافقت نکند که مقداری گندم و جو باو بفروشد لطفعلیخان زند که احتیاج مبرم به غله دارد بزور از وی خواهد گرفت.

چگونگی احضار شتران دریابان

رئیس کاروان موافقت نمود گندم و جو مورد تقاضای خان زند را باو بفروشد و بهای آن را بنرخ یزد از وی دریافت کند و نوشتهای هم بگیرد که بعد از ورود به یزد بتواند ثابت نماید که فروش گندم و جو در راه اجباری بوده است. اطراف چاه شاه عباس مقداری سنگ وجود داشت از بازمانده قسمتی دیگر از بنائاتی که بالای چاه ساخته بودند و

سواران خان زند، جور را بین سنگ‌ها کوبیدند و عده‌ای هم مشغول کوبیدن گندم شدند و چون اسب‌های گرسنه مقدم بر سواران بودند آرد و جورا با قدری نمک خمیر کردند و بشکل نواله درآوردند و بهریک از اسب‌ها يك نواله خوراندند و آنوقت آسوده خاطر، خود را برای استراحت آماده نمودند تا این که پس از رفع خستگی از خواب برخیزند و نان طبخ کنند و معلوم است که نگهبانان، همچنان نگهبانی مینمودند. هنگام ظهر لطفعلیخان و سوارانش از خواب برخاستند و آتش افروختند و گندم‌هایی را که بین دو سنگ کوبیده و آرد شده بود خمیر نمودند. هنگام خمیر کردن رئیس کاروان بسواران لطف علی خان زند قدری خمیر ترش داد تا این که با خمیر خود مخلوط کنند و خمیر آنها برسد و هوای صحرا آنچنان گرم بود که خمیر سواران بزودی رسید و متورم گردید.

پس قطعات خمیر را زیر آخگر نهادند و بعد از این که نان پخته شد غذا خوردند و مرتبه‌ای دیگر استراحت کردند تا این که آفتاب پائین برود و از حرارت هوا کاسته شود. همین که آفتاب به افق مغرب رسید در حالی که هنوز روز بود کاروانی که بسوی یزد میرفت و سواران لطف علیخان زند خود را برای حرکت آماده نمودند سواران لطف علی خان زند با سرعت زین بر پشت اسب‌ها نهادند و مشک‌ها را پراز آب کردند و آنچه را که باید بردارند جمع‌آوری نمودند.

ولی کاروانیان قبل از این که عزیمت کنند باید شتران خود را از صحرا برگردانند. در آن موقع، در چهار سمت بیابان، حتی يك شتر دیده نمیشد هر گاه کاروانیان در صحرا متفرق میشدند تا این که شترها را برگردانند تا این که جهاز و بار بر پشتشان بگذارند ممکن بود که تا صبح نتوانند با شتران برگردند. ولی آنها عقب شتران نرفتند بلکه چهارتن از کاروانیان رو به چهار جهت اصلی ایستادند و دودست در دو طرف دهان قرار دادند و با آهنگ مخصوص بانك برآوردند های اشتر بانك آنها بقدری طولانی بود که قریب يك دقیقه صدا از دهانشان خارج میشد و آن صدا در سکوت صحرا، بجای دور میرسید. شترهایی که در صحرا میچریدند صدای کاروانیان را شنیدند و با قدم‌های تند (تا آن اندازه که شتر بتواند قدم تند بردارد) مراجعت کردند و هنوز هوا تاریک نشده بود که تمام شترها خود را به آب انبار رسانیدند. شتران هنگام چرا آهسته قدم برمیداشدند و با تفریح چرا میکردند و از يك بوته بسوی بوته دیگر میرفتند و يك کیلومتر راه را شاید در مدت سه یا چهار ساعت طی مینمودند. ولی همین که احضار شدند با شتاب بسوی آب انبار برگشتند و کاروانیان، قبل از بار کردن شتران را سیراب نمودند و آنگاه براه افتادند. لطف علیخان و سوارانش قبل از کاروانیان براه افتادند و میدانستند که قبل از این که ستاره بامداد طلوع نماید بآب انبار دیگر خواهند رسید.

پس از اینکه قدری راه پیمودند هوای صحرا خنک شد و پائین آمدن درجه حرارت هوا را تلطیف کرد و نور ستارگان در نظر سواران افزایش یافت. مردان و اسبان از خنکی هوا بنشاط آمده بودند و اسب‌ها سریعتر حرکت میکردند. لطف علی خان زند با

انگشت ستارگان را سواران خود نشان میداد واسم هر صورت را میبرد و سواران از وسعت اطلاعات خان زند حیرت میکردند .

گرچه آنها هم ستارگان درخشنده اعم از ستارگان ثابت و سیار را میشناختند اما از اسم و شکل صور آسمانی بدون اطلاع بودند . مردم صحرائشین و کسانی که مسافردائمی صحراهای وسیع هستند از ازمینه قدیم ستارگان درخشنده آسمان را میشناختند و میدانستند که هر ستاره درخشنده ، در هر فصل در چه موقع طلوع و غروب میکند . آنها چند صورت مشهور آسمانی چون دبا کبر و میزان را هم میشناختند و برای هر يك از آنها بذوق خود اسمی وضع میکردند . اما از صور دیگر بدون اطلاع بودند و فقط بزرگان آنها که کتاب میخواندند اسم تمام یا اکثر صور آسمانی را میدانستند و لطف علیخان زند یکی از آنها بود واسم اکثر صور آسمانی را که امروز باسم صور (بطلمیوس) معروف گردیده میشناخت و بطلمیوس منجم مصری ، واضع اسامی اشکال ستارگان نیست . بلکه مدتی قبل از او منجمین بابلی و آسوری و مصری و ایرانی ، اشکال ستارگان را در آسمان تعیین کرده ، برای هر يك از آن صور نامی وضع نموده بودند و بطلمیوس دانشمند مصری ، از این جهت معروف شد که کتاب او راجع به نجوم و صور آسمانی باقی ماند و مانند کتب منجمینی که قبل از او میزیستند از بین نرفت . در نتیجه منجمینی که بعد آمدند تصور کردند که اشکال ستارگان آسمانی که در کتاب بطلمیوس دانشمند مصری و یونانی زبان ذکر شده صورت هائی است که خود بطلمیوس در آسمان تعیین کرده و برای آنها اسم وضع نموده است (در دوره بطلمیوس زبان مردم مصر ، زبان یونانی بود - مترجم) . وقتی لطفعلیخان زند راجع به صور ستارگان صحبت میکرد و توضیح میداد سوارانش با این که اهل فضل نبودند تحت تاثیر قرار گرفتند و فکر میکردند روزی فرا خواهد رسید که آنها در جهان نیستند ولی ستارگان آسمان برای دیگران میدرخشند و باز کسانی چون آنها هنگام شب کواکب را از نظر میگذرانند و راجع بآنها صحبت میکنند . وقتی ستاره بامداد دمید لطف علیخان ، و سوارانش به منزل رسیدند و بنای آب انبار را مشاهده کردند . در آن موقع هوای بیابان طوری سرد بود که سواران بعد از این که زین از پشت اسبها برداشتند نمود زین را بجا گذاشتند که اسبها سرما نخورند و وقتی موقع استراحت خودشان رسید ، از برو دت نتوانستند بخوابند و فقط لطفعلیخان زند ، که دارای خیمه بود توانست بخواب برود و دیگران پس از طلوع آفتاب و گرم شدن خوابیدند . در نیمه روز لطفعلیخان زند از خواب بیدار شد و سوارانش هم بیدار گردیدند در آن موقع ، سواران از دور ، سه پیاده مسلح به تفنگ را دیدند که به آب انبار نزدیک میشوند . همه میدانستند که پیاده مسلح به تفنگ ، که به تنهائی حرکت کند و با يك کاروان نباشد در آن بیابان مظلون است . چون هر کس که بخواد در بیابان سفر کند غیر از پیکها و شاطرها ، با کاروان حرکت مینماید . سه پیاده مسلح که قصد داشتند خود را بآب انبار برسانند ، وقتی مشاهده کردند عده ای سرباز در آنجا است ، مراجعت کردند و رجعت آنها مزید بدگمانی لطفعلیخان زند گردید و بچند نفر از سواران گفت که آنها را دستگیر نمایند و برگردانند تا بتوان از آنها پرسید که هستند

و چرا مراجعت نمودند . سواران بدون این که زین بر پشت اسبها بگذارند براه افتادند . ولی وقتی سه پیاده نزدیک گردیدند صدای تیر برخاست و لطف علیخان زند دید که یکی از سوارانش از اسب بر زمین افتاد . دیگر تردیدی باقی نماند که آن سه پیاده مسلح راهزن میباشند و اگر راهزن نبودند بسوی سه سوار لطف علیخان زند تیراندازی نمیکردند . دو سوار دیگر بعد از این که دیدند که سوار سوم تیر خورد عنان اسبها را کشیدند و مرده بودند چه کنند . آیا باز آن سه پیاده را تعقیب نمایند یا این که همقطار مجروح خود را از زمین بردارند و به آب انبار برسانند و تحت مداوا قرار بدهند . لطف علیخان زند که متوجه شد آن دو نفر مرده گردیده اند سه تن دیگر از سواران خود گفت بروند و بآن دو سوار بگویند که مجروح را برگردانند و خود آنها پیادگان را تعقیب و دستگیر نمایند و متوجه باشند که خویش را بکشتن ندهند . سه سوار برآه افتادند و دو سوار قبلی را با مجروح برگردانیدند و خود تعقیب پیادگان را برعهده گرفتند و چون آن سه پیاده حاضر به تسلیم نمیشدند بسوی آنها تیراندازی کردند . یک مرتبه دیگر ، سواری از پشت زین بر زمین افتاد و خان زند خشمگین شد و پنج نفر دیگر را مأمور کرد که بروند و آن سه نفر را بیاورند . سواری که اول تیر خورده بود بعد از این که بآب انبار رسانیده شد زندگی را بدرود گفت . دومین سوار مجروح هم بعد از این که توسط همراهانش به آب انبار واصل گردید ، فوت کرد . لطفعلی خان زند متأسف گردید چرا دوتن از سواران خود را از دست داد و سواران او بعد از چند دقیقه تیراندازی توانستند که آن سه نفر را خلع سلاح کنند و با دست های بسته نزد خان زند بیاورند .

لطف علیخان زند همین که با آنها صحبت کرد فهمید که اهل کجا هستند و طائفه آنان را شناخت . بعد پرسید که آیا منحصر بهمان سه نفر میباشند یا این که عدهای دیگر از آنها از عقب میآیند و آنها طلایه هستند . آن سه نفر اظهار نمودند که کسی را در عقب ندارند . خان زند از خط سیر آنها پرسید و آنان گفتند که از (قاین) میآیند . لطف علیخان زند گفت من در این موقع ، با این که دوتن از سواران مرا کشتهاید نمیتوانم راجع بشما تصمیم بگیرم . چون نمیدانم که در چه نقاط دزدی کردهاید و آیا کسانی بدست شما کشته شدهاند یا نه ؟ و اطلاع ندارم که اموال مسروق را در کجا پنهان نمودهاید . در این بیابان خالی از سکنه کسی نیست که من راجع بشما از او کسب اطلاع کنم ولی در (پشت بادام) ممکن است شما را بشناسند و بگویند که آیا قبل از رسیدن باین جا راهزنی کردهاید یا نه ، و اگر در آنجا شما را شناسند در آبادیهای دیگر شما را خواهند شناخت و در هر حال من باید شما را با خود ببرم و بعد از این که از سوابق اعمال شما مطلع شدم ، تکلیف شما را معلوم خواهم کرد . شاید اگر دیگری بجای لطف علیخان زند بود ، بعد از این که آن سه نفر را دستگیر میکرد چون دوتن از سوارانش را کشته بودند ، بیدرنگ ، هر سه را بقتل میرسانید . ولی خان زند عاقل تر از آن بود که در مورد سه راهزن ، تصمیم فوری بگیرد . او میفهمید که سکنه آبادیهایی که در حاشیه بیابان قرار گرفته به احتمال زیاد آن سه نفر را دیدهاند یا این که از اعمالشان اطلاع دارند .

چون بیابان، جائی نیست که راهزنان بتوانند خود را بکلی از نظر سکنه مخفی (در آنجا که مسکون است) پنهان نمایند. زیرا هر کس در بیابان حرکت میکند، مجبور است که خود را به منابع آب برساند و منابع آب، معدود است و مشهور. بیابان‌های مرکزی ایران، چون کشورهای سبز اروپا نبود که راهزن بتواند از هر طرف که میل دارد برود و اطمینان داشته باشد که در همه جا آب خواهد یافت. حتی امروز که جاده‌های اتومبیل‌رو از بیابان‌های مرکزی ایران عبور میکند، رانندگان اتومبیل ناچارند که از همان جاده‌ها بروند و اگر از جاده خارج شوند و راه بیابان را پیش بگیرند گرفتاری‌ایی خواهند شد یا این که به ماسه یا شورش‌زار یا باطلای خواهند رسید. بارها، ارتش‌های بزرگ یا متوسط، در بیابان‌های ایران بر اثر تشنگی و طوفان ماسه، از بین رفتند یا این که بسختی آسیب دیدند چون نخواستند از راه‌هایی که در طول صدها بلکه هزارها سال شناخته شده، بروند و راهی دیگر را انتخاب نمودند یا این که ضمن راه پیمائی گرفتار طوفان ماسه شدند و راه را گم کردند و تشنگی آنان را نابود نمود. این بود که لطف علیخان زند میدانست که سه راهزن از منابع آب گذشته‌اند چون مجبور بودند که آب بنوشند و اطلاع داشتند که کاروانها را فقط در راهی که منابع آب در آن است خواهند یافت و راهزن وقتی بکاروان برسد، دستبرد میزند مگر این که کاروان را قوی ببیند و از بیم جان عقب نشینی نماید. خان زند میخواست بعد از این که راجع بسوابق آن سه نفر تحقیق کرد و اموال دزدی را (اگر سرقت کرده باشند) از آنها گرفت آنان را بسزای عملشان برساند. این موضوع یکی دیگر از دلائل پختگی و عمق خان زند بود و آن مرد با این که جوان بشمار می‌آمد عقل مردان جاافتاده را داشت. آن روز بمناسبت کشته شدن دونفر از سواران، همه غمگین بودند و لطفعلیخان زند دستور داد که دو قبر برای تدفین جسد آن دوسوار حفر کردند و اجساد را دفن نمودند. آنگاه چون آفتاب بافق مغرب نزدیک شده بود اسب‌ها را زین کردند و سوار شدند و سه اسیر را پیاده براه انداختند. پیادگان بعد از این که سه ساعت راه پیمودند گفتند که نمیتوانند با سرعت قدم اسب‌ها حرکت کنند و راست میگفتند. خان زند امر کرد که سواران بنوبه آن سه راهزن را بر ترک اسب بنشانند و با این که میدانست که هر سه قاطع‌الطریق هستند و دونفر از سوارانش را کشته بودند باز نسبت با آنها ارفاق کرد و راضی نشد که سوارانش آنها را مقابل اسب‌ها بدوانند. قبل از یامداد روز بعد، سواران لطفعلیخان به آب انبار موسوم به (حوض شور) رسیدند زیرا آب آن انبار قدری شور بود چون از زمین نمک‌زار عبور میکرد و وارد انبار میگردد. اندکی بعد از ورود لطفعلیخان زند به حوض شور یک کاروان از راه رسید و با این که کاروانیان مردان مسلح را دیدند نترسیدند چون در نظر اول دریافتند که آنها سرباز هستند نه راهزن.

رئیس کاروان وقتی شنید که لطفعلیخان آنجاست خواست نزد وی برود ولی باو گفتند که خان زند استراحت کرده و فردا بعد از این که از خواب برخاست میتواند وی را ببیند. بعد سربازان از رئیس کاروان پرسیدند که برای چه میخواهد خان زند را ببیند و آن مرد گفت برای این که راهزنان بما حمله ور شدند و ما دفاع کردیم و آنها دوشتر ما را

گشتند . وقتی لطف علیخان زند از خواب بیدار شد ، چند تن از کاروانیان ترش رفتند و گفتند چون شما دارای يك عدد سرباز میباشید ما فکر کردیم که شما بتازگی حاکم این منطقه شده‌اید ما در گذشته اسم شما را شنیده بودیم و میدانستیم که حکومت فارس را دارید و چون بنظر میرسد که در این موقع حکومت این صفحات را داشته باشید آمده‌ایم که شما شکایت کنیم و بگوئیم سه راهزن که تفنگ داشتند بما حمله ور شدند و میخواستند شتران و کالای ما را ببرند و ما از خود دفاع کردیم و توانستیم آنها را وادار به فرار کنیم ولی دو شتر ما ضمن زد و خورد کشته شد . خان زند پرسید آیا از اموال شما بردند . کاروانیان جواب دادند که آنها نتوانستند از اموال ما ببرند . لطف علیخان زند سؤال کرد اگر آنها را ببینید ، میشناسید ؟ کاروانیان گفتند صورت‌های خود را پوشانیده بودند و ما نتوانستیم صورتشان را ببینیم . خان زند پرسید آیا صدایشان را شنیدید که بتوانید از صدا آنها را بشناسید؟ کاروانیان جواب منفی دادند. خان زند پرسید آیا لباسشان را بخاطر سپرده‌اید تا این که بتوانید از روی لباس آنها را بشناسید؟ کاروانیان گفتند در حال زد و خورد ما نتوانستیم دقت کنیم چه لباس در بردارند . خان زند گفت از این گذشته در بیابان تمام لباسها بهم شبیه است. کاروانیان گفتند مال لباس آنها را بخاطر نداریم ولی بدون تردید راهزنانی که بما حمله کردند همین سه نفر هستند که اکنون اسیر شما میباشند . خان زند گفت از این قرار شما اطلاع دارید که ما سه راهزن را دستگیر کرده‌ایم . کاروانیان گفتند بلی و هنگامی که شما خوابیده بودید چون ما سربازاتان گفتیم که مورد حمله راهزنان قرار گرفته‌ایم آنها سه نفر را که دستگیر شده بودند بما نشان دادند که آنها را بشناسیم و ما چون صورتشان را ندیده بودیم نتوانستیم از روی قیافه آنها را بشناسیم ولی تردید نداریم که راهزنانی که ما را مورد حمله قرار دادند و دوشتر از ما کشتند همین سه نفر هستند .

خان زند پرسید آیا فکر نمیکنید که سه راهزن که شما حمله کردند غیر از این‌ها باشند؟ کاروانیان گفتند در این حدود غیر از این سه نفر راهزن دیگر وجود ندارد و بدون تردید این سه نفر بودند که بما حمله کردند و شترهای ما را کشتند . خان زند امر کرد که آن سه نفر را بیاورند تا اینکه با کاروانیان مواجهه داده شوند . راهزنان اسیر را آوردند و مقابل کاروانیان واداشتند و خان زند از کاروانیان پرسید اینک چه میگوئید؟ کاروانیان گفتند این سه نفر وقتی بما حمله ور شدند هر يك با پارچه‌ای صورت را بستند و دند و ما نتوانستیم صورتشان را ببینیم و صدایشان را هم نشنیدیم ولی از قامت آنها پیدا است که همان سه نفر هستند و آنها بعد از این که بما حمله ور شدند، از این طرف آمدند و گرفتار سربازان شما گردیدند . خان زند از راهزنان پرسید آیا این‌ها راست میگویند و شما با آنها حمله کردید و دوشترشان را کشتید؟ راهزنان گفتند نه و ما این‌ها را ندیده‌ایم تا حمله کنیم و شترانشان را بقتل برسانیم . لطف علیخان زند از کاروانیان پرسید که شتران شما در کجا کشته شدند و منظورم این است که اکنون لاشه آنها در کجا میباشد؟ کاروانیان گفتند که لاشه دوشتر کنار راه میباشد .

خان زند گفت من تصور میکنم که لاشه شترها ، مورد حمله مرغان لاشخوار و کفتارها قرار گرفته و تمام یا قسمتی از آنها ازین رفته معهذا آنچه من میخواهم ازین نخواهد رفت . کاروانیان نتوانستند بفهمند که منظورخان زند چیست . لطف علیخان خطاب براهزنان گفت اگر شما شتران اینها را کشته باشید انکارتان بدون فایده است چون من میتوانم ثابت کنم که شما شترها را کشتهاید . راهزنان گفتند ما اینها را ندیده ایم تا شترانشان را بقتل برسانیم . خان زند دوتن ازسواران را احضار کرد و گفت که بمحلی که لاشه شتران در آنجا افتاده و راه است بروند ودر لاشه جستجو نمایند و گلوله ای را که سبب قتل شتر گردیده ، پیدا کنند و با خود بیاورند و اگر شتاب نمایند بهتر است زیرا خان زند میخواست که زودتر خود را به پشت بادام برساند تا از آنجا به طبرس برود . قبل از این که سواران به راه بیفتند کاروانیان از خان زند پرسیدند فایده این کار چیست ؟ خان زند گفت ما که این سه نفر را خلع سلاح کردیم و تفنگ و سرب و باروت را از آنها گرفتیم دیدیم که تفنگ های آنها از نوع تفنگ های شاخدار نادری است و امروز از آن تفنگ ها خیلی کم است و سرب تفنگ های شاخدار نادری سنگین تر از سرب تفنگ های امروزی میباشد . (توضیح - تفنگ شاخدار تفنگی بود که دو پایه داشت و هنگام تیراندازی اگر نمیخواستند روی دست شلیک کنند دو پایه تفنگ را بر زمین مینهادند و تیراندازی میکردند و بعد از تیراندازی آن دو پایه را بلوله تفنگ متصل میکردند تا این که سلاح را بدوش بیندازند و چون سر پایه ها از سر لوله تفنگ بالاتر قرار میگرفت بدوشاخ شباهت پیدا میکرد و مردم آن سلاح را تفنگ شاخدار میخواندند - مترجم) کاروانیان گفتند بفرض این که تفنگ اینها شاخدار بوده ، آوردن گلوله های سربی چه فایده دارد .

خان زند پرسید آیا در کاروان شما ، ترازویافت میشود ؟ کاروانیان گفتند ما چند ترازو داریم . خان زند گفت بعد از این که گلوله های سربی را آوردند ما یک گلوله سربی را که از لاشه شتر بدست آمده در یک کفه ترازو میگذاریم و یک گلوله دیگر از گلوله های را که از اینها گرفته ایم در کفه دیگر جامیدهیم و اگر دو کفه ترازو متعادل شد ثابت میشود گلوله ای که شترهای شما را کشته از گلوله های اینها میباشد و بوسیله تفنگ های شاخدار این سه نفر شلیک شده است . کاروانیان از عقل و هوش لطف علیخان زند حیرت کردند و یکی از آنها گفت اگر قسمتی از گلوله بعد از اصابت به شترها ازین رفته باشد چگونه ؟ خان زند گفت هر تیرانداز میدانند که سرب بعد از اینکه بدن انسان یا حیوان اصابت کرد پهن میشود اما کاهی نمییابد و وزن آن تغییر نمینماید و گلوله هایی که شتران شما را بقتل رسانیده بطور حتم بدست میآید زیرا نه مرغان لاشخوار سرب را میخورند و نه کفتارها دوسوار که اسبهای خود را زین کرده بودند آماده حرکت شدند و خان زند بآنها اشاره نمود که چند لحظه صبر نمایند . بعد به راهزنان گفت در این هوای گرم وزیر آفتاب ، من دوسوار خود را میفرستم که بروند و گلوله هایی را که سبب قتل شتران شده بیاورند . این دوف نفر باید راهی طولانی را طی کنند و بعد از این که گلوله ها را بدست آوردند از همان راه برگردند . این زحمت را شما بآنها تحمیل میکنید چون میروند که دلیل شتر کشی و حمله شما را بکاروان

بیاورند و بعد از این که گلوله‌ها آورده شد و ما آنها را با ترازو با گلوله‌هایی که از شما گرفته‌ایم مقایسه کردیم و معلوم شد از گلوله شماست من میگویم که شما را تحت شکنجه قرار بدهند و اگر میل ندارید که مورد شکنجه قرار بگیرید ، نگذارید که دوسوار من در این آفتاب گرم راهی طولانی را طی کنند و حمله بکاروان و قتل دوشتر را اعتراف نمایند . راهزنان که تصور نمی‌کردند که خان زند بتواند بوسیله بدست آوردن گلوله تفنگ‌های آنها جنایتشان را بثبوت برساند ترسیدند و یقین حاصل کردند که اگر گلوله‌ها آورده شود ، مورد شکنجه قرار خواهند گرفت زیرا دوتن از سواران لطفعلیخان را هم کشته بودند . لذا بجنایت خود اعتراف نمودند و گفتند که بکاروان حمله ور شدند اما قصد کشتن شترها را نداشته‌اند و آن دوشتر ضمن تیراندازی بقتل رسیدند . خان زند گفت شما چون بکاروان حمله کردید مسئول قتل دوشتر می‌باشید . بعد لطف علیخان از کاروانیان پرسید آیا غیر از کشتن دوشتر ، خسارتی دیگر شما وارد آمده است یا نه ؟ کاروانیان جواب منفی دادند . خان زند گفت بعد از این که ما این سه نفر را دستگیر کردیم مبلغی پول که داشتند از آنها گرفتیم ولی پول آنها بقدری نیست که باندازه قیمت دوشتر شما باشد . کاروانیان گفتند اگر شما این سه نفر را بجا بگذار کنید ما قیمت دوشتر خود را از آنها خواهیم گرفت . خان زند گفت من قصد دارم که این‌ها را به پشت بادام بیرم و حدس می‌زنم که اموال دزدی را درجائی پنهان کرده‌اند تا این که بعد ، با فرصت کافی بار کنند . کاروانیان گفتند اگر شما این سه نفر را بجا بگذار کنید ما خواهیم دانست که آنها اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند و آن قدر آنها را اذیت خواهیم کرد تا این که محل پنهانی اموال دزدی را بروز بدهند . ولی خان زند نمیخواست سه راهزن را به کاروانیان بسپارد تا این که آنها را مورد شکنجه قرار بدهند . لطف علیخان ، مثل تمام زمامداران شرق در آن دوره ، فرمان قتل مقصرین را صادر میکرد و همچنین فرمان کور کردن محکومین را صادر مینمود ولی کسی را مورد شکنجه قرار نمیداد . ممکن است که هموطنان من ، صدور دستور شکنجه از طرف زمامداران شرق را دلیل وحشیگری آنها بدانند . لیکن در آن موقع در اروپا هم ، محکومین و بالاخص کسانی را که نمیخواستند اعتراف بگناه کنند شکنجه میکردند و شکنجه برای گرفتن اقرار جزو اصول محاکمات جنائی فرانسه بود و در همان دوره که زمامداران شرق ، دستور شکنجه محکومین را صادر میکردند در اروپا مردم را زنده می‌سوزانیدند یا چهار پاره میکردند و مردی باسم (دامین) که با یک قلم تراش به لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه حمله کرد و قدری او را مجروح نمود ، چهار پاره شد و حتی در نیمه قرن نوزدهم میلادی در بعضی از شهرهای ایتالیا ، گناهکاری را که بمناسبت قتل پدر محکوم شده بود ، در میدان عمومی مقابل چشم هزارها بیننده قطعه قطعه میکردند . با این که لطف علیخان زند در دوره‌ای میزیست که شکنجه کردن مقصرین امری عادی بود و هیچکس حیرت نمینمود که چرا گناهکاری را شکنجه نموده‌اند ، از شکنجه گناهکاران پرهیز میکرد اما خود او پس از این که بدست آقا محمد خان قاجار گرفتار شد مورد شکنجه قرار گرفت . این بود که از او گذار کردن سه راهزن بکاروانیان خودداری کرد و گفت : من میدانم که شما حق

دارید خسارت خود را از این سه نفر بگیرید . اینها بمن هم صدمه زده‌اند و دونفر از سواران مرا کشتند و شما دوشتر را از دست داده‌اید و من دونفر از سربازان جوان خود را . من فکر میکنم که کسانی دیگر هم از اینها طلبکار هستند و اگر آنها را بشما واگذار نمایم و شما آنها را با شکنجه بقتل برسانید حق دیگران از بین خواهد رفت . شما يك نفر را از بین خود انتخاب کنید تا با من به پشت بادام بیاید و بعد از این که راجع باین سه نفر تحقیق کردم و فهمیدم چه دزدی‌ها کرده‌اند خسارت شما را از آنها خواهم گرفت و به شخصی که با من به پشت بادام می‌آید خواهم داد که برای شما بیاورد . کاروانیان گفتند این فکری خوب است اما شما با این ترتیب که در مورد این سه نفر پیش گرفته‌اید نخواهید توانست که از آنها بفهمید که اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند . اینها راهزن هستند و با اینان باید مثل خودشان رفتار کرد . آنها وقتی بيك کاروان میرسند بکسی رحم نمیکنند و هر کس را که بتوانند بقتل میرسانند و هر چه را که پیدا کنند میبرند و اگر قادر نباشند که اموال دزدی را بخانه خود برسانند آن را در جایی از بیابان پنهان مینمایند تا هنگام داشتن فرصت بخانه خود ببرند . باین اشخاص نباید رحم کرد و باید آنها را چوب زد و شکنجه نمود تا بگویند که اموال دزدی را در کجا پنهان کرده‌اند و بعد از این که تمام اموال بدست آمد ، سرشان را برید . چون اینها ، از مارهایی که در این بیابان هستند خطرناکتر میباشند و مارها بندرت انسان را میگزند ولی اینها هر بار که بيك مسافریا کاروان برسند ، آدم میکشند و هر چه بتوانند میبرند و میگویند که اول باید مسافرا کشت و بعد اموالش را برد تا این که زنده نماند و بتواند آنها را بچاکم بشناساند . لطف علیخان زند گفت من نمیخواهم باینها ترحم کنم چون اینان مستوجب قتل هستند زیرا دونفر از سواران مرا کشته‌اند . اما چون حدس میزنم که قبل از گرفتار شدن دزدی‌هایی کرده‌اند میخواهم زنده بمانند تا این که در پشت بادام مورد تحقیق قرار بگیرند و پشت بادام در این بیابان وسیع چهارراهی است که تمام خبرهای بیابان به آنجا میرسد و اگر اینها قبل از گرفتاری دزدی‌هایی کرده مردم را کشته باشند ، سکنه پشت بادام از اعمالشان اطلاع دارند . کاروانیان وقتی فهمیدند که خان زند حاضر نیست که راهزنان را بآنها واگذارد ناچار يك نفر را از بین خود انتخاب کردند با لطف علیخان به پشت بادام بروند و خسارت قتل شترها را بگیرد و برگردد .

دربدری خان زند در بیابانهای مرکزی ایران

غروب آن روز ، کاروانی که از مشرق آمده بود ، شتران را از بیابان احضار نمود و بار کرد و براه افتاد و لطف علیخان زند هم با سوارانش و اسیران و نماینده کاروان بحرکت درآمد و کاروان بطرف مغرب رفت و خان زند و همراهانش بسوی مشرق . تا روز بعد برای خان زند و همراهانش واقعه‌ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد و آنها ، هنگام روز استراحت میکردند و شب راه می‌پیمودند تا این که در شب سوم نزدیک بامداد به آب

انباری موسوم به (حوض تیغ) رسیدند و اسم آب انبار مزبور از يك بيشه گرفته ميشد با سم بيشه تیغ چون درخت های تیغ در آن بيشه بحد وفور یافت ميشد . تیغ يك نوع درخت بیابانی است که میتواند در قبال کم آبی مقاومت نماید و مثل اکثر درخت های بیابانی ، برگ های آن مبدل به تیغ ميشود تا این که رطوبت از درخت خارج نشود . سواران لطف علی خان زند بعد از رسیدن به حوض تیغ خیمه خان را برافراشتند و زین از پشت اسبها برداشتند و در آن موقع هوا روشن شد و قبل از این که آفتاب طلوع کند ، صدای مناجات بگوش لطف علی خان و همراهانش رسید و معلوم شد که آن مناجات از قافله ایست که از راه میرسد و از مشرق می آید. خان زند و همراهانش از صدای مناجات و اشعاری که خوانده ميشد دانستند قافله ای که می آید يك کاروان بازرگانی نیست بلکه قافله ایست از زوار و با احتمال زیاد باصفهان ميرود تا از آنجا عازم کرمانشاهان و آنگاه بین النهرین گردد . وقتی قافله رسید ، دیدند که شماره افراد کاروان از مرد وزن و خردسالان به چهارصد نفر ميرسد و آن عده ، تمام لوازم مسافرت در بیابان را غیر از آب با خود داشتند . خان زند از رسم مردم جنوب شرقی ایران و مناطق جنوب خراسان برای مسافرت کردن به بین النهرین جهت زیارت قبور بزرگان دین اطلاع داشت و میدانست که مردم آن مناطق هر موقع که بخواهند عازم بین النهرین شوند از راه اصفهان ميروند و رسمشان این است که در يك نقطه جمع ميشوند و آنگاه از آنجا بسوی اصفهان عزیمت مینمایند و کاروان زوار بین النهرین يك کاروان مذهبی بشمار می آید و در تمام طول راه ، چاووشان مناجات میکنند و بعد از رسیدن بهر شهر در کاروانسرائی که منزل آنها میباشد تراژدی مذهبی را بمعرض نمایش میگذارند (مقصود تعزیه است - مترجم) .

خان زند اطلاع داشت که راهزنان جرئت نمیکند که به کاروان های زوار حمله ور گردند . چون آن کاروان ها پیوسته قوی است و زائران بزرگان دین ، از این جهت بهیشت اجتماع حرکت میکنند که دزدان نتوانند آنها را مورد حمله قرار بدهند و بندرت اتفاق افتاده که کاروانی از زائران، در راهی که از شرق ایران بسوی اصفهان ميرود مورد حمله قرار گرفته باشند در صورتی که دزدان میدانند که در آن کاروان زروسیم فراوان است چون تمام زائران که به بین النهرین ميروند باندازه هزینه رفتن و مراجعت کردن با خود زر و سیم میبرند . مع هذا ترجیح میدهند بکاروان هائی که کالاهای بازرگانی حمل مینمایند حمله ور شوند تا این که دوچار خشم زائران نشوند . پس از این که کاروانیان از خواب بیدار شدند لطف علی خان زند چند نفر از بزرگان آنها را طلبید و با آنها صحبت کرد و مبلغی به آنان داد که بعد از این که به بین النهرین رسیدند هنگام زیارت قبور بزرگان دین ، صرف خیرات کنند و به نیابت او زیارت نمایند . باری مسافرت لطف علی خان زند بیابان رسید و به پشت بادام واصل گردید و گرچه باز، باید مسافتی را طی کند تا این که به طبس برسد اما بعد از رسیدن به پشت بادام مثل این بود که به طبس رسیده باشد . بعد از رسیدن بآنجا نامه ای برای دوست خود امیر حسن خان حاکم طبس نوشت و بوسیله پیک

فرستاد . منظورخان زند این بود که حاکم طبس از ورودش اطلاع حاصل کند و ورود او غیر منتظره جلوه ننماید . امیرحسن خان حاکم طبس در آن موقع یکی از توانگران بزرگ ایران بشمار میآمد و املاکش از یک طرف محدود میشد به پشت بادام و از طرف دیگر، به تربت حیدریه و به مقیاس امروز، پانصد کیلومتر طول املاک او از شمال تا جنوب بود . شماره آبادی ها و باغها و آسیابها و نخلستان های او (در منطقه خرماخیز جنوب خراسان) آن قدر زیاد بود که اگر هر شب در یک آبادی و باغ استراحت میکرد بعد از سه سال ، در تمام آبادیها و باغهای خود نخوابیده بود . خود او اسامی تمام آبادیها و باغها و آسیابهای خویش را نمیدانست و یک قسمت از کدخدایان قرای خود را نمیشناخت و املاکش آنقدر بود که تا یکصد و پنجاه سال بعد از مرگش ، بازماندگان وی از آن املاک بهره مند میشدند و بخوبی زندگی میکردند . لطف علیخان زند بعد از این که از نوشتن نامه برای امیرحسن خان فارغ گردید ، تصمیم گرفت که راجع به راهزن که با خود آورده بود تحقیق نماید و بفهمد که آیا آنها در گذشته مرتکب قتل و سرقت شده اند یا نه ؟ مردم پشت بادام آن سه راهزن را شناختند و گفتند اینک سومین سال است که این راهزنان ، مبادرت به دستبرد میکنند و دو سال قبل هم دو نفر را در بیابان به قتل رسانیدند سکنه محلی از لطف علیخان زند خواستند که آن سه نفر را بآنها واگذارد تا این که حلق آویزشان کنند . لطف علیخان گفت این جا چون جزو قلمرو حکومت امیرحسن خان است براوست که این سه نفر را مجازات نماید گویا این که محل دستبرد و قتل آنها در خارج از حدود قلمروی حکومت امیرحسن خان بوده است . منظورخان زند این بود که خوش آمدی بحاکم طبس گفته باشد و این طور نشان بدهد که در منطقه طبس ، وی خود را برای اجرای عدالت صالح نمیداند . امیرحسن خان حاکم طبس بعد از این که نامه خان زند را دریافت کرد برای استقبال از لطف علیخان برآه افتاد و به پشت بادام آمد . لطف علیخان نمیخواست که حاکم طبس تا آنجا باستقبالش بیاید و فقط بطوری که گفتیم منظورش این بود که ورود وی به طبس ، غیر مترقبه نباشد . بعد از این که لطف علیخان زند بامیر حسن خان فهمانید که احتیاج به کمک او دارد و حاکم طبس جواب مساعد داد خان زند سه راهزن را که با خود آورده بود بامیرحسن خان وا گذاشت تا این که اموال مسروق را از آنها بگیرد و به مجازاتشان برساند . اما امیرحسن خان گفت چون راهزنان مزبور دو تن از سواران لطف علیخان را کشته اند خود خان زند باید آنها را مجازات نماید . امیرحسن خان هم به خان زند گفت که نباید بآن سه نفر ترحم کرد چون راهزنانی بیرحم هستند . حکمران طبس نیز نسبت بخان زند ابراز تراکت کرد و مجازات راهزنان را با او واگذار نمود . لطف علی خان زند بعد از این که از سوابق راهزنی آن سه نفر مستحضر شد آنان را در فشار قرارداد تا این که بروز بدهند اموال مسروق را در کجا پنهان کرده اند . ولی با این که خیلی آنها را تحت فشار قراردادند اظهار نمودند که اموال مسروق را بفروش رسانیده پول آن را خرج کرده اند و چیزی ندارند که تحویل خان زند بدهند . لطف علیخان میتواند آنها را با عده ای از سربازان خود بخانه هایشان بفرستد تا اموالشان را مورد

رسیدگی قرار بدهند ولی بیم آن میرفت که طائفه آنها ، سواران لطف علیخان را بقتل برسانند . این بود که خان زند خسارت شتر کاروان را که نماینده اش با او بود از جیب خود پرداخت و امر کرد که آن سه نفر را بهلاکت برسانند . چون دیگر خان زند در پشت بادام کاری نداشت باتفاق امیر حسن خان عازم طبس گردید . بعد از این که لطف علیخان وارد طبس شد ، امیر حسن خان وی را در بهترین خانه خود جا داد . شهر طبس در آن تاریخ عبارت بود از قلعه ای بطول دو کیلومتر و عرض یک کیلومتر و نیم و تمام سکنه طبس ، درون آن قلعه زندگی میکردند و خارج از حصار قلعه ، خانه ای وجود نداشت و آب شهر از نهری می آمد که در دو کیلومتری شهر ، از زیر زمین خارج میگردد و در معرض آفتاب قرار میگرفت . لطف علیخان زند که علاقه به عمران داشت با امیر حسن خان گفت چون مظهر آب شهر ، در دو کیلومتری است و آب ، از آنجا تا شهر در صحرای روباز جریان دارد شما میتوانید که در طول این دو کیلومتر ، خیابانی احداث کنید که از با صفا ترین خیابان های بلاد ایران باشد بدون این که برای آبیاری درختها ، آب اضافی مصرف نمایند و آبی که از دو کیلومتری در نهر روباز بسوی شهر جریان دارد ، برای مشروب کردن درخت های دو طرف خیابان کافی است . نقشه خیابان مزبور را بدستور لطف علیخان کشیدند و چون طبس شهری بود که در آن نارنج و پرتقال و نارنگی بدست می آید خان زند گفت که در دو طرف خیابان مزبور درخت های مرکبات بکارند .

(توضیح - کلمه مرکبات که دارای ریشه عربی است و جزو کلمات مصطلح گردیده از لغاتی است که بتازگی وارد زبان فارسی شده و گویا در قدیم مادران و پدران ما مرکبات را (نارنگ) میخواندند و نارنج را باسم (نارنگ ترش) بر زبان می آوردند و ملل اروپا نارنگ (نارنج) را از ایرانیان فرا گرفته اند و (اورانژ) فرانسوی و (ارینچ) انگلیسی هر دو بمعنای پرتقال همان (نارنگ) فارسی است که اعراب نارنج کرده اند . و همه میدانند که ایرانیان قدیمی پرتقال را ترنگ (ترنج) میخواندند و مترجم ناتوان نتوانسته است بفهمد کلمه نامانوس و ثقیل و نجسب پرتقال ، از چه موقع وارد زبان فارسی شد و جای ترنگ را گرفت - مترجم) .

خیابانی که لطف علیخان زند بوجود آورد بعد حومه شهر طبس را تشکیل داد و یکی از زیباترین خیابان های بلاد خراسان گردید . طبق یک روایت تاریخی خیابانی که با اندرز لطف علیخان زند ، در طبس بوجود آمد ، دومین خیابانی است که در همان منطقه احداث شد و دو بیست سال قبل از آن تاریخ خیابانی در آنجا وجود داشته که هنگام حمله شاه اسماعیل صفوی موسس سلسله صفویه به طبس ، از بین رفت و دیگر تجدید نشد مگر بعد از ورود لطف علیخان زند بآن شهر . بعد از این که نقشه خیابان مزبور را طرح کردند خان زند ، گفت که آب شهر طبس را که در دو کیلومتری از زیر زمین خارج میشود بدو قسمت تقسیم نمایند و قسمتی را در جوی که طرف چپ خیابان احداث میگردد جاری کنند و قسمت دیگر را در جوی طرف راست خیابان و درختها را در دو طرف آن جوی

بکارند تا این که همواره آب بریشه درختها برسد و بزودی رشد نماید و همین کار را کردند و دونهر در دو طرف خیابان احداث نمودند و کنارنهرها درخت کاشتند و طرفین آن خیابان در سنوات بعد ، آباد شد و باغها و خانه‌های بسیار در آن بوجود آمد و شهر طبس در خارج از حصار، دارای يك حومه وسیع و سبز گردید . امیر حسن خان میل داشت که لطف علی خان زند را در قلمرو حکومت خود نگاه دارد و باو گفت من درسه فرسنگی طبس در دامنه کوه ، در يك آبادی بزرگ که انگور آن در این حدود معروف است يك باغ دارم که عمارتی بزرگ در وسط آن است و آن باغ و عمارت را بشما تقدیم میکنم که بتوانید در آن سکونت نمائید و آنجائی که من بشما تقدیم میکنم بقدری خنک است که در بجهوحه تابستان که در طبس خرما میرسد ، در آنجا هنگام شب باید بالا پوش روی خود کشید و گر نه انسان نمیتواند بخوابد و آب آن ، بقدری گوارا میباشد که زن و مرد در آن آبادی نزدیک یکصد سال عمر میکنند . شما قدری در آنجا سکونت کنید تا این که آقا محمد خان قاجار، از فارس منصرف گردد و آنوقت میتوانید بفارس مراجعت نمائید و سلطنت خود را بازیابید و کسانی را که در آنجا بشما خیانت کرده‌اند بسزای عملشان برسائید . لطف علیخان گفت از ابراز محبت شما متشکرم ولی من نمیتوانم عمر خود را در يك نقطه خوش آب و هوا ببطالت بگذرانم . من در درجه اول برای فارس و در درجه دوم برای ایران نقشه های وسیع عمرانی را در نظر گرفته‌ام و قصد من این است که آن نقشه ها را بموقع اجرا بگذارم و اگر در گوشه‌ای بنشینم و استراحت کنم و عمر را صرف خوردن و خفتن نمایم نقشه‌های من اجرا نخواهد شد . من باید بفارس برگردم و آقا محمدخان قاجار و برادرزاده اش خانبا با جهانبانی را از آنجا بیرون کنم و بعد از این که بفارس مسلط شدم يك قشون قوی تجهیز نمایم و بجنک آقا محمد خان بروم و او را معدوم یا وادار به تسلیم کنم . من میدانم که سلطنت آقا محمد خان خواجه برای ایرانیان غیر از بدبختی ، نتیجه‌ای ندارد و آن مرد حریص و ممسک ، فقط در فکر پر کردن جیب خود میباشد ولی من اگر پادشاه ایران بشوم ، کشور را آباد خواهم کرد و مردم بر فاقه‌یت زندگی خواهند نمود و دیگر مردم جنوب ایران و سواحل خلیج فارس و سکنه بنادر جنوبی ، برای يك کف دست نان ، آه نخواهند کشید و من با سوار کردن آب رودخانه های جنوب فارس بدشت هائی که امروز لم یزرع است بقدری غله را فراوان خواهم کرد که مردم برای جا دادن غلات خود جا نداشته باشند . شما نمیدانید که زمینهای جنوب فارس و بنادر جنوبی ایران برای کشاورزان چقدر مساعد است و اگر آب رودخانه‌ها را سوار بر آن اراضی بکنند آن قدر غله بدست می‌آید که گندم چون ریگ بیابان فراوان خواهد گردید و اکنون اگر سالی باران بیارد و مزارع جنوب فارس را سیر آب کند ، محصول غله یکسال کفاف آذوقه سه سال از اهالی را میدهد مشروط بر این که گندم زیر زمین باشد چون زارعین آن مناطق چون آب ندارند میترسند که زیاد گندم بکارند که مبادا باران نیارد و گندم آنها ، که بمصرف بذر رسیده از بین برود .

لطف علیخان زند درست میگفت و از جمله کسانی بود که نمیتوانست دست روی دست بگذارد و در گوشه‌ای بنشیند و از زندگی راحت برخوردار شود . طبع او، وادارش

میکرد که دست بکار بزنند وجد و جهد کند آنهم در طریق مثبت ولی جنگ بوی مجال نمیداد که دست با اقدامات عمرانی بزنند ، وقتی حاکم طبس متوجه شد که خان زند ، میل ندارد در طبس بماند گفت برای شما چه میتوانم بکنم ؟ خان زند گفت من احتیاج بسرباز دارم و اگر سوار باشد بهتر از پیاده است . امیر حسن خان گفت سواران را برای چه موقع میخواهید ؟ لطف علیخان زند گفت هر چه زودتر سواران بمن داده شود بهتر است . امیر حسن خان گفت بعد از این که سواران گردآوری شدند شما چه خواهید کرد ؟ خان زند گفت من تصمیم دارم که بجنگ آقا محمد خان قاجار بروم و او را از بین ببرم و بعد از آن ، آسوده خاطر خواهم شد و میتوانم که فکر وسیعی خود را صرف آبادی کشور و ترفیه مردم بکنم . امیر حسن خان گفت شما میدانید که من هرگز دارای يك قشون بزرگ نبوده‌ام و ضرورت هم ندارد که يك قشون بزرگ را نگاه دارم .

خان زند گفت اطلاع دارم که اینجا نقطه‌ایست که دور از جاهای دیگر قرار گرفته و بندرت اتفاق افتاده که در طبس جنگ در بگیرد و من جز جنگ شاه اسماعیل صفوی ، جنگی دیگر را سراغ ندارم که در طبس اتفاق افتاده باشد . امیر حسن خان گفت در ادوار قدیم که این جا جزوقهستان بود ، جنگ‌های بزرگ و متعدد در طبس رومیداد ولی در دوست سال اخیر ، همان طور که گفتید جز جنگ شاه اسماعیل صفوی جنگ بزرگ دیگر ، در این جا رونداشته است ولی جنگ‌های کوچک در گرفت و ما هم گاهی برای جنگ از طبس میرفتیم . خان زند گفت شما چند سوار میتوانید بمن بدهید . امیر حسن خان گفت من پانصد سوار دارم و سیصد سوار را بشما میدهم و هر يك از سواران من لااقل با دو سوار برابر هستند . خان زند گفت امیدوارم که آنها بتوانند ثابت کنند که مردانی دلیر میباشند . امیر حسن خان گفت هر موقع که بخواهید سیصد سوار من در اختیار شما خواهد بود . خان زند گفت چون در این جا کاری ندارم تا سه روز دیگر براه خواهم افتاد . امیر حسن خان گفت بکجا میروید ؟ خان زند اظهار کرد من اکنون بقدر کافی قوی نیستم و نمیتوانم به فارس بروم و لذا به یزد خواهم رفت و پس از این که خود را تقویت کردم راه فارس را پیش خواهم گرفت . امیر حسن خان گفت آیا میخواهید از راهی که آمده‌اید به یزد بروید ؟ خان زند گفت ناچار باید از این راه بروم زیرا راه دیگر وجود ندارد . امیر حسن خان گفت من تصور نمیکنم در این موقع آب انبارها ، آب داشته باشد و اگر شما از آن راه بروید بهلاکت خواهید رسید یا این که اسب‌هایتان تلف خواهند شد . لطف علیخان زند گفت میدانم که اگر از راهی که آمده‌ام بروم خود و سوارانم بهلاکت خواهیم رسید و لذا از راه بیلاق میروم . امیر حسن خان گفت آیا میدانید که هر گاه از راه دامنه کوه بروید مسافت شما از این جا تا یزد چقدر طول میکشد و دیگر این که لازمه رفتن از راه دامنه کوه این است که شما بکرمان بروید و بعد راه یزد را پیش بگیرید و من فکر میکنم که هر گاه شما از راه دامنه کوه بروید ، خط سیر شما چهار برابر بلکه پنج برابر راه مستقیم بین طبس و یزد خواهد شد . راه بیلاقی یا راه دامنه کوه راهی بود که قسمت

جنوب شرقی خراسان را به جنوب ایران متصل میکرد بدون این که مسافر مجبور باشد از بیابان های لم یزرع مرکزی و جنوب شرقی ایران عبور نماید .

راه مستقیم فیما بین طبس و یزد شباهت به قطر دایره داشت و راه غیر مستقیم بین آن دوشهر، از راه دامنه کوه شبیه بود به محیط دایره ، با این تفاوت که محیط دایره خطی است بدون شکستگی در صورتی که راه دامنه کوه ، شکستگی زیاد داشت و لذا مسیر مسافر خیلی طولانی میشد .

کاروانیان و مسافرین عادی هرگز از آن راه نمی رفتند و بعد از این که آب انبارهای فیما بین طبس و یزد خشک میشد ، رفت و آمد کاروان و مسافرین دوشهر متوقف میگردد تا فصل پائیز . در پائیز بر اثر باران های پائیزی مرتبه ای دیگر آب انبارهایی که بین طبس و یزد بود پر آب میشد و کاروانیان برآه میافتادند

در فصل پائیز چون هوای بیابان خنک بود کاروانیان دوچار عطش شدید نمیشدند و شتران هم طبق معمول میتوانستند با آب کم قناعت نمایند . کاروانیان و مسافرین عادی که میخواستند از یزد و کرمان به طبس بروند یا برعکس از آن شهر عازم کرمان و یزد شوند ترجیح میدادند که از مسافت در فصل تابستان که آب انبارهای بین راه آب نداشت صرف نظر نمایند و از راه دامنه کوه نروند . زیرا مسافت از آن راه بقدری طولانی بود که باید نزدیک چهل روز در راه باشند و اگر در بعضی از نقاط اتراق میکردند تا این که رفع خستگی نمایند مسافت آنها دوماه و زیاد تر طول میکشید . از طول مدت سفر گذشته ، راهی که از دامنه کوه ها میگذشت برای کاروانیان و مسافرین دیگر خطرناک بود و جرئت نمیکردند که از آن راه عبور نمایند . اما یک سپاه ، میتواندست از آن راه بگذرد و راهزنان که از سپاهیان میترسیدند هرگز با آنها جمله ور نمیشدند .

یگانه مزیت راه مزبور این بود که آب داشت چون از دامنه کوه ها عبور میکرد و در فواصل بالنسبه نزدیک، نهری از کوه جاری میگردد. در فصل بهار آن نهرها زیاد و در فصل تابستان کم بود مع هذا ، کسانی که از دامنه کوه ها می رفتند مشروط بر این که هرگز از آن دور نشوند گرفتار قحطی آب نمیگردیدند و در بین کوه ها ، کوه بی آب هم وجود داشت و مسافرین باید از دامنه کوه های بی آب بگذرند و خود را بدامنه کوه هایی که آب داشت برسانند لطف علی خان زند میخواست با سواران خود از آن راه برود و خویش را به یزد برساند . ممکن است که پرسیده شود که چرا لطف علی خان زند بعد از این که از (راور) کرمان خود را به شاهرآه یزد و طبس رسانید به یزد نرفت و راه طبس را پیش گرفت و بعد از این که به طبس رفت در صدد برآمد که عازم یزد شود . جواب ایراد این است که وقتی لطف علی خان زند وارد جاده یزد و طبس شد ، امیدی نسبت به یزد نداشت تا این که بسوی آن شهر برود. ولی بعد از این که به طبس رسید امیر حسن خان حاکم آن شهرستان او را نسبت به کمک تقی خان یزدی امیدوار کرد و باو گفت که تقی خان از دوستان وی میباشد و حاضر است که بتوصیه او کمکی شایسته بوی بنماید . این بود که لطف علی خان زند عزم کرد که بیزد برود و در آنجا با کمک تقی خان یزدی خود را قوی کند و سپس راه فارس را پیش بگیرد.

اگر پرسیده شود که برای چه آن شاهزاده جوان میخواست از راه دامنه کوه خود را بیزد برساند و چرا صبر نکند تا این که فصل تابستان منقضی گردد و آنگاه از راه مستقیم به یزد برود، میگوئیم که خان زند در طبس، از دو چیز ناراحت بود یکی از بیکاری و دیگری از این که خود را میهمان امیر حسن خان میدید و ادامه آن میهمانی را چون يك تحمیل میدانست و میل نداشت که پیش از آن در شهرستان طبس بماند. امیر حسن خان باو گفته بود تا هر موقع که شما بخواهید در این شهر توقف نمائید میهمان عزیز من هستید. لطفعلیخان زند از میهمان نوازی و کمک حکمران طبس سپاسگزاری کرد و با سیصد سوار که امیر حسن خان باو داده بود و سوارانی که هنگام ورود به طبس داشت براه افتاد.

اگر لطف علیخان زند میخواست مستقیم به یزد برود راه مغرب را پیش میگرفت. ولی چون تصمیم گرفته بود که از راه دامنه های کوه خود را به یزد و فارس برساند بطرف جنوب شرقی رفت و راهی را پیش گرفت که مدتی قبل از آن تاریخ تیمور لنگ با قشون خود از آن راه عبور کرده بود و آن سردار جنگاور، برای عبور از آن راه، چند راهنما استخدام نمود و گرفتار دشواری ها گردید. خان زند برای عبور از آن راه احتیاج به استخدام راهنما نداشت زیرا عده ای از سوارانی که حاکم طبس باو داد آن راه را میشناختند و میدانستند که در کجا نهرهای آب، زیاد است و در کجا کم و اطلاع داشتند که در کجا باید آذوقه و علیق برای منازل دیگر با خود برد. لطف علیخان زند، هنگامی که خواست از طبس حرکت کند عده ای از اسب های باری را نیز با خود برد تا این که در راه برای حمل آذوقه و علیق در نقاطی که خواربار و علیق یافت نمیشود از آنها استفاده نماید. اگر ما بخواهیم خط سیر خان زند را به تفصیل وصف کنیم سرگذشت ما مبدل به يك شرح حال جغرافیائی خواهد شد و لذا بذکر چند واقعه که در آن سفر برای خان زند روداد اکتفا می نمائیم و میگذریم.

در بیست و دوم رمضان سال ۱۲۰۶ هجری، خان زند و سوارانش به انتهای دامنه کوهی موسوم به (سیاه کوه) رسیده بودند و شب را در آن منطقه استراحت کردند. در نیمه شب خان زند بر اثر صدای تیراندازی و هیاهو از خواب بیدار شد و بشتاب برخاست. معلوم گردید که عده ای از راهزنان بطمع بردن اسب و سلاح خود را به اردوگاه نزدیک کرده بودند و تصور مینمودند که میتوانند اردو را غافلگیر نمایند. ولی نگهبانان که بیدار بودند بطرف راهزنان تیراندازی کردند و بانگ برآوردند و از صدای آنها لطف علیخان زند و دیگران بیدار شدند. از آن شب به بعد خان زند احتیاط را بیشتر کرد چون دریافت که راهزنان آن حدود آن قدر متهور هستند که حتی باردوگاه او حمله ور شدند در صورتیکه بطور حتم هنگام روز دیده بودند که سواران وی اهل کاروان نمیباشند بلکه سواران قشون بشمار می آیند. واقعه دیگر که در روز بیست و چهارم رمضان، در دامنه کوهی با نام کوه کبود (بمناسبت رنگ سنگ های آن) اتفاق افتاد. خان زند آن روز بمناسبت گرمای هوا قبل از این که آفتاب بوسط آسمان برسد اتراق کرد تا اینکه ساعات گرم روز بگذرد و بعد، به راه بیفتند. برای خان زند مثل روزهای قبل خیمه برافراشتند و لطف علیخان

نیم چکمه از پا درآورد و درخیمه استراحت نمود. بعد از این که قدری خوابید چون پایش خسته شده بود آن را تکان داد و در همان موقع تو گوئی يك نیشتر را درپایش فرو کردند و برخاست و چشمش به يك مار كوچك افتاد و خواست آن جانور را بقتل برساند ولی خزنده گریخت و خان زند بانك زد چند نفر سراسیمه وارد خیمه لطف علیخان شدند و پرسیدند چه اتفاق افتاده و خان زند گفت مار مرا گزید و خواستم آن جانور را بکشم ولی گریخت و فوری يك نفر بیاید و محل نیش را بمکد و گرنه من خواهم مرد چون ماری که مرا گزید بطور حتم يك مار زهر دار بود. خود لطف علیخان زند با کارد محل گزیدن را شکافت که خون جاری شود و عده ای از همراهان بنوبه، محل زخم را مکیدند و خونی را که در دهانشان جمع میشد دور میریختند. از بعد از ظهر تا غروب آفتاب، اطرافیان لطف علیخان زند مشغول مکیدن محل گزیدگی بودند و در آن موقع خان زند گفت تصور میکنم که زهر از بدنم خارج شده باشد و بهترین است که زخم را بیندم. آنگاه پارچه آوردند و لطف علیخان زند زخم پا را بست و با این که تصور مینمود که زهر از بدنش خارج گردیده دو چار تب شد و پایش هم ورم کرد. آن شب، خان زند بمناسبت تب و ورم پا نتوانست براه ادامه بدهد و همراهان لطف علیخان، تا بامداد اطراف اردوگاه آتش افروختند تا این که خزندگان وارد اردوگاه نشوند چون بخاطر آوردند که دامنه کوه کبود یکی از مراکز مارها در قسمت جنوب شرقی ایران است و چون در آن منطقه آفتی مارها را تهدید نمینماید و انسان وجود ندارد تا این که با مارها مبارزه کند خیلی زیاد شده اند. همراهان لطف علیخان زند به آن شاهزاده گفتند که مارهای دامنه کوه کبود را فقط يك خطر تهدید مینماید و آنهم مارهایی هستند که از مشرق می آیند و مار میخورند و هم جنس خود را می بلعند و چون میدانند که سر مارهای کوه کبود دارای کیسه زهر است از خوردن سر مارها خودداری مینمایند و تنه خزندگان را تا نزدیک سر میخورند و دیده شده که مارهای مارخوار، بهیئت اجتماع برای خوردن مارهای دامنه کوه کبود حرکت کرده اند.

بامداد روز بعد، با این که خان زند، هنوز تب داشت و ورم پا، تخفیف پیدا نکرده بود دستور داد که حرکت کنند چون آنجا منطقه ای بود خطرناک و لطف علیخان زند میاندیشید که اگر توقف نماید ممکن است که عده ای از سربازانش از طرف خزندگان گزیده شوند و دیگر این که کمی آب او را وادار مینمود که از آن منطقه عزیمت کند و به منزل دیگر که در آنجا آب فراوان بود برود. ولی از شب بعد، ورم پای خان زند تخفیف یافت و روز دیگر وقتی از خواب برخاست و آماده حرکت شد تب قطع گردیده بود. از آن پس راه پیمائی قشون كوچك خان زند، وابسته بمنابع آب شد و لطف علیخان، منازل را طوری تعیین مینمود که بعد از هر روز، یا هر شب راه پیمائی بآب برسد، اگر منبع آب در محلی بود که بعد از يك روز راه پیمائی میتوانستند بآن برسند خان زند، در بامداد حرکت میکرد تا این که عصر به منبع آب برسند و در غیر آن صورت، روز استراحت مینمود و هنگام عصر، پس از این که از حرارت آفتاب کاسته میشد براه میافتاد و بامداد روز بعد بآب میرسید.

در روز سوم ماه شوال ۱۲۰۶ قشون خان زند بجائی رسید که در آنجا علاوه بر آب يك بيشه پسته وحشی وجود داشت و خان زند گفت که کنار بيشه اردو گاه بوجود بیاورند . آنجا که لطف علی خان زند اتراق کرد نه فقط دارای آب بود بلکه ، از لحاظ منظره طبیعی هم زیبا مینمود . در طرف راست یعنی مشرق اردو گاه خان زند ، يك رشته کوه وجود داشت که قله های آن یکی در پس دیگری بنظر میرسید و جنگل پسته وحشی از دامنه آن رشته کوه شروع میشد ، و تا مسافتی که رطوبت زمین و شبنم بیابان در شب ، اجازه میداد در صحرا پیش رفته بود و نهر آب نیز در مشرق اردو گاه قرار داشت . لطفعلی خان زند بعد از این که در آنجا اتراق کرد ، با خود گفت که دوروز یا لاقل يك روز در آنجا توقف نماید تا این که سواران و اسبها استراحت کنند . آنگاه شب فرا رسید و خان زند بعد از این که ترتیب نگهبانی اردو گاه را داد استراحت کرد و سوارانش خوابیدند . خان زند ، هنگام شب چند بار بیدار شد و سررا از خیمه خارج کرد و ستارگان را از نظر گذرانید تا ببیند چقدر از شب گذشته است . مشاهده ستارگان از طرف لطف علی خان زند ، از روی عادت بود و گرنه وی ساعت داشت و میتوانست که ساعت را از جیب لباس بیرون بیاورد و نظری بآن بیندازد . ولی خان زند مثل تمام کسانی که در صحرا مسافرت میکنند و ستارگان را میشناسند ترجیح میداد که در موقع شب ، از روی ستارگان وقت شناسی کند .

آخرین مرتبه که بیدار شد و نظربه ستارگان انداخت ، دریافت که يك ساعت به طلوعه بامداد مانده و چون کاری نداشت بهتر آن دانست که آن یکساعت را هم استراحت نماید . قدری بعد از این که خوابش برد صدائی وحشت آور او را از خواب بیدار کرد و فریاد سواران را شنید و فکر کرد که باز اردو گاه او مورد حمله راهزنان قرار گرفته و قبل از این که از خیمه خارج شود ، خیمه بر سرش فرود آمد ولی خان زند مجروح نشد و سرعت خود را از زیر خیمه بیرون کشید و دید اردو گاه او در هم ریخته و از هر طرف فریادی بگوش میرسد اما کسی تیراندازی نمینماید و چند قاطر وحشت زده ، از مقابلش عبور کردند . خان زند از مشاهده قاطرهای مزبور حیرت کرد چون در آن سفر لطف علی خان قاطر نداشت و تمام چهارپایانش اسب بود . دیگر این که دید ، قاطرها ، بدون سوار هستند و حتی پالان یا زین ندارند و تعجب کرد که سواران آن قاطرها چه شده اند و چرا مرکوب آنها بدون پالان یا زین است . يك مرتبه بر اثر مشاهده یکی از قاطرها فهمید که آن جانور گوراسب است نه قاطر . در بیابانهای ایران دو نوع گور وجود داشت یکی گورخر و دیگری يك نوع گور بزرگتر از دسته اول و مردم آنها را گوراسب میخواندند و بعضی تصور مینمودند همانطور که قاطر از تقاطع اسب و خر بوجود میآید گوراسب هم از تقاطع گور و اسب بوجود آمده است . ولی امروز معلوم شده که چنین نیست و گوراسب ، همان گورخر میباشد منتها جثه ای بزرگتر دارد و در قدیم مردم ایران میتوانستند از گورخر و گوراسب ، برای بارکشی استفاده کنند و در کشورهای مجاور ایران هم برای بارکشی از آن جانوران استفاده میکردند و از ایران گورخر و گوراسب بجاهای دیگر برده میشد . قبل از اینکه سواران لطفعلی خان زند که از خواب بیدار شده بودند توضیحی بدهند خان زند فهمید آنچه اردو گاه را در هم

ریخته حمله دسته‌ای از گوران است. ولی گورها جانورانی هستند بی‌آزار و ترسو و مبادرت به حمله نمی‌نمایند و لطف علیخان زند، فهمید که چیزی سبب وحشت گورها شده و آنها از ترس خود را در اردوگاه انداخته‌اند تا بگریزند و تهاجم آنها که ناشی از بیم بود اردوگاه را پریشان کرد. درحالی که خان زند فکر میکرد که علت وحشت گورها چه بود از کوه، واقع در مشرق صدای پلنگ را شنید و لحظه‌ای بعد صدای پلنگی دیگر که خان زند فهمید پلنگ ماده است به پلنگ اول جواب داد. در آن موقع لطف علیخان زند، وعده‌ای از سوارانش که صدای دوپلنگ را شنیدند بعلت وحشت گورها پی بردند.

خان زند و سوارانش میدانستند که عادت گورها در بیابان‌های ایران این است که در پایان شب قبل از روشن شدن هوا خود را به منبع آب میرسانند و رفع تشنگی میکنند و چون آنجا آب دارد و صبح هم نزدیک است گورها برای نوشیدن آب، خود را به نهر رسانیده‌اند و دوپلنگ نروماده هم که میدانستند آن ساعت از شب موقع آب نوشیدن گورها میباشد، از کوه خود را به نهر آب رسانیدند و به گورها حمله‌ور شدند. حمله‌یک زوج پلنگ، نزدیک یکصد گورخر و گوراسب را طوری ترسانید که از هول جان، خود را به اردوگاه زدند تا بگریزند. بعد از این که سواران خان زند بسوی نهر رفتند دیدند که دو گورخر هم کشته شده و پلنگ‌ها فقط قسمتی کم از آن دو گوررا خورده بودند زیرا هیاهوی اردوگاه و فریاد سواران که ناگهان از خواب بیدار شدند آنها را ترسانید و مجبور بفرارشان کرد و شب بعد، گرسنگی مجبورشان خواهد نمود که برگردند و آنچه از لاشه باقی مانده بخورند هرگاه بر اثر حرارت هوا فاسد نشده باشد و لاشخوران، چیزی برای پلنگان باقی بگذارند. لطف علیخان زند، روز بعد در آنجا که آب داشت و نسبت بسایر نقاط بیابان مکانی با صفا بشمار می‌آمد توقف کرد و پس از این که شب فرود آمد با این که از شب‌های آغاز ماه قمری بود و در آن شب‌ها، ماه زود غروب میکند براه افتاد زیرا راهنما داشت و راهنما میتواند که در تاریکی، از روی ستارگان و نشانی کوه‌ها قشون خان زند را رهبری نماید. لطف علیخان زند چون اجبار داشت که پیوسته برای بدست آوردن آب از نقاطی برود که در آنجا چشمه‌ای یا نهری وجود دارد، ناگزیر بود که از دامنه کوه‌ها عبور نماید و راه خود را خیلی طولانی کند. از جمله لطف علیخان زند، از دامنه کوه‌های تفتان واقع در بلوچستان گذشت و اگر نظری به نقشه بیندازند متوجه میشوند که خان زند چقدر راه خود را دور کرد. اگر لطف علیخان دارای عده‌ای سوار نبود نمیتوانست بسهولة در آن عصر از دامنه‌های کوه تفتان عبور نماید ولی چون با یک قشون حرکت میکرد آنهایی که میخواستند برای وی مزاحمت و ممانعت ایجاد نمایند جرئت نمیکردند بآن قشون حمله‌ور شوند و راهنمان احتمالی بعد از مشاهده قشون لطف علیخان زند میگریختند تا این که گرفتار نشوند و بهلاکت نرسند. در آن سفر طولانی سه نفر از سواران لطف علیخان زند در سن جوانی از بیماری زندگی را بدرود گفتند و بیماری آنها هم بظاهر حصبه بوده که در آن زمان از نوشیدن آب آلوده عارض انسان میشده است و بعضی از نهرهایی که در آن سفر مورد استفاده سربازان لطف علیخان زند قرار میگرفت از نقاطی عبور میکرد که بر اثر

این که آبادیهائی در قسمت‌های فوقانی نهر قرارداد است آلوده میشد. اگر لطف علیخان زند، هنگامی مسافرت میکرد که چهار ماه از سال شمسی منقضی میگردد و ماه پنجم آغاز میشد، شاید سوارانش مبتلا به بیماری حصبه نمیشدند چون در بین سکنه حواشی بیابان این عقیده وجود داشت که مرض حصبه در چهار ماه اول سال بروز میکند و سپس مدت پنج ماه، مرض متوقف میشود و در آن مدت کسی حصبه نمیگیرد و از اول ماه دهم، ممکن است که مردم باز حصبه بگیرند. واضح است که عقیده مزبور ناشی از تجربه اهل محل بود و یحتمل تجربه مزبور مثل سایر آزمایشها در طول صدها سال، از یک نسل به نسل دیگر منتقل گردید. ما نمیدانیم که علت اینکه مرض حصبه از آغاز ماه پنجم تا آغاز ماه دهم سال بروز نمیگردد چه بوده و از ادای توضیح علمی راجع باین موضوع ناتوانیم. آیا بین آغاز ماه پنجم سال شمسی و آغاز ماه دهم در وضع آب و هوای ایران یا در وضع مزاج اهالی کیفیتی بوجود میآمده که مانع از این میشده میکروب حصبه بتواند پیشرفت کند و یک مرد یا زن یا کودک سالم را از پا درآورد؟ آنچه ما میدانیم این است که دکتر (طولوزان) فرانسوی که مدتی در ایران بسر میبرد و پزشک ناصرالدین شاه پادشاه ایران بود و راجع بمرض حصبه که آن زمان از امراض بومی ایران بشمار میآمد تحقیق کرد متوجه شد که مرض حصبه، در بعضی از ماه‌های سال بحداقل میرسد یا قطع میشود و در بعضی دیگر از ماه‌ها توسعه بهم میرساند بدون اینکه بظاهر عوامل مولد بیماری تغییر کرده باشد. در هر حال مردمی که در حواشی صحراهای ایران یا در واحه‌های درون صحرا زندگی میکردند عقیده داشتند که بعد از انقضای ماه چهارم سال شمسی، مبتلا بمرض حصبه نخواهند شد و آن مصونیت تا آغاز ماه دهم ادامه خواهد داشت بدون این که از علت آن آگاه باشند و دکتر طولوزان هم نتوانست بفهمد برای چه در بعضی از ماه‌ها مرض حصبه در ایران بحداقل، تخفیف پیدا میکند یا قطع میشود و در برخی از ماه‌ها توسعه بهم میرساند.

لطف علی خان زند بعد از این که از مناطق کم آب گذشت مجبور شد که برای رسیدن به یزد از قسمتی از سرزمین فارس بگذرد.

جنگ با تقی خان یزدی

حاجی ابراهیم خان کلاتر ملقب به اعتمادالدوله که لطف علی خان زند را میشناخت بعد از این که مطلع شد که وی بطبیب رفته دانست که در آنجا توقف نخواهد کرد و بطور حتم مراجعت خواهد نمود تا این که فارس را اشغال کند. حاجی ابراهیم خان میدانست که اگر لطف علیخان زند فارس را اشغال نماید یا به کیفیت دیگر باو دسترسی پیدا کند، او را بهلاکت خواهد رسانید لذا خیلی مراقب بود که بفهمد لطف علیخان زند، چه موقع بفارس مراجعت مینماید و همین که از خبر مراجعت خان زند مطلع شد، خواجه قاجار را مطلع کرد و بتمام دوستان خود در بلاد فارس و همچنین بدوستان خویش در یزد و کرمان و از جمله به تقی خان یزدی اطلاع داد که از هر گونه کمک کردن به لطف علیخان

زند خودداری نمایند و بدانند هر کس که به لطف علیخان کمک کند مورد غضب آقا محمدخان قاجار قرار خواهد گرفت و مال و جان را از دست خواهد داد. حاجی ابراهیم خان کلانتر نمیدانست که خان زند از کدام يك از بزرگان فارس یا یزد در خواست کمک خواهد کرد اما میفهمید که بالاخره تقاضای کمک خواهد نمود. زیرا بدون دریافت کمک از دیگران نمیتواند خود را قوی نماید و بازمبادرت بچنگ کند. لطف علیخان زند قبل از این که از طبس حرکت کند نامه ای از امیر حسن خان طبسی خطاب به تقی خان یزدی حاکم یزد گرفته بود. امیر حسن خان در آن نامه به تقی خان نوشت که امکان او، برای مساعدت بلطف علیخان زند بیش از وی میباشد و او باید بخان زند کمک موثر نماید تا شیراز را اشغال کند و چون خان زند جوانمرد است بعد از این که سلطنت و قدرت خود را بازیافت کمک او را جبران خواهد نمود و او را یکی از امرای بزرگ ایران خواهد کرد. لطف علیخان زند وقتی به نزدیکی یزد رسید سواد نامه امیر حسن خان طبسی را که بخط خود او نوشته شده بود برای تقی خان یزدی فرستاد. وی درخواست که اصل نامه را برایش بفرستد و تسلیم اصل نامه را موکول بموقعی کرد که آن دو یکدیگر را ملاقات نمایند. وقتی تقی خان یزدی سواد نامه امیر حسن خان را دریافت نمود یقین حاصل کرد که نامه مزبور از حکمران طبس است. اما برای دفع الوقت تجاهل کرد و در جواب خان زند نوشت که آیا میتوان اطمینان حاصل کرد که آن نامه، سواد نامه امیر حسن خان طبسی است؟ در همان موقع، بوسیله پیک سریع السیر به حاجی ابراهیم خان کلانتر اطلاع داد که لطفعلیخان زند به یزد نزدیک گردیده و از او تقاضای کمک کرده است. حاجی ابراهیم خان کلانتر به تقی خان یزدی نوشت که از کمک کردن به لطف علیخان خودداری کنید و اگر کوچکترین کمک باو بنمائید بر حسب امر آقا محمد خان قاجار نابود خواهید شد. اما اگر برای سرکوب کردن لطف علیخان اقدام نمائید و او معدوم شود من بشما قول میدهم و تضمین میکنم که پاداشی بزرگ از پادشاه ایران (یعنی آقا محمد خان قاجار) دریافت خواهید کرد و هر خرج از برای از پا در آوردن لطف علیخان زند بکنید از طرف پادشاه ایران پرداخته خواهد شد و اگر آقا محمد خان قاجار آن پول را بشما نپردازد خود من تادیبه خواهم کرد.

حاجی ابراهیم خان کلانتر از بیم جان، عزم کرده بود که دست از مال بکشد و برای از بین بردن لطف علیخان زند از دادن زر خودداری ننماید. وقتی جواب تقی خان یزدی به لطف علیخان زند رسید متاثر شد چون پاسخ تقی خان یزدی چون ناسزا بود. تقی خان پاسخ لطفعلیخان زند را بدون مشاوره با عقلاء نوشت و هر گاه با چند تن از عاقلان مشورت میکرد راهنمایی اش میکردند که جواب لطفعلیخان زند را چگونه بنویسد. لطف علیخان زند يك شاهزاده بود و از لحاظ حسب و نسب بر تقی خان حاکم یزد برتری داشت و در کشور ایران، در آن عهد، حسب و نسب دارای اهمیت بود. امروز در کشوری چون فرانسه که از سال ۱۸۷۰ میلادی تا کنون با رژیم جمهوری اداره میشود بازماندگان خانواده سلطنتی قدیم فرانسه محترم هستند و مردم وقتی با آنها صحبت میکنند آنان را با عنوان (من سنیور) یعنی عالیجناب طرف خطاب قرار میدهند و کسانی نیز هستند که هنگام

مکالمه یا مکاتبه با یکی از اعضای خانواده قدیم سلطنتی فرانسه وی را با عنوان (آلتس) یعنی والاحضرت خطاب مینمایند. وقتی ما فرانسویها بعد از تقریباً یک قرن که با رژیم جمهوری زندگی میکنیم با اعضای خانواده قدیم سلطنتی این طور احترام بگذاریم معلوم است که ایرانیان در دو قرن پیش از این تا چه اندازه شاهزادگان خانواده سلطنتی را محترم میدانستند. تقی خان یزدی با جوابی که بخان زند نوشت با توهین کرد و با این که سواد نامه حاکم طبس بخط لطف علیخان زند نوشته شده بود در صحت آن نامه تردید نمود و در نتیجه شاهزاده جوان زند را جاعل دانست.

خان زند نتوانست آن توهین را تحمل نماید و با این که دارای یک قشون ضعیف بود در صدد برآمد که به یزد حمله ور گردد و آنجا را اشغال نماید و تقی خان یزدی را متنبه کند. حاجی ابراهیم خان کلانتر که میدانست تقی خان یزدی مورد حمله لطف علیخان قرار خواهد گرفت عده‌ای سوار بکمک او فرستاد و خود تقی خان نیز عده‌ای پیاده و سوار داشت و همین که فهمید لطف علیخان زند قصد دارد به یزد حمله ور شود با قشون خود و سوارانی که حاجی ابراهیم خان کلانتر بکمکش فرستاده بود از یزد خارج شد. نیروئی که تقی خان یزدی برای جنگ با لطف علیخان زند گرد آورده بود، سه هزار و بروایتی چهار هزار پیاده و سوار بود و در قبال آن نیرو خان زند، بیش از سیصد و هفتاد سوار نداشت. سیصد تن از سواران او کسانی بودند که امیر حسن خان حاکم طبس، بخان زند داد و هفتاد نفر هم بازمانده سواران وی محسوب میشدند که گفتیم بعد از خروج از (راور) با خان زند وارد بیابان گردیدند و بسوی طبس رفتند و چند نفر از آنها بقتل رسیدند یا از بیماری مردند.

وقتی تقی خان مجموع سواران خان زند را از نظر گذرانید قوی دل شد. او در نظر اول فهمید که خان زند نمیتواند با او پیکار کند و سیصد یا چهارصد سوارش بزودی نابود میشود. آن قسمت از سواران خان زند که از طبس آمده بودند کلاه سفید و مدور از نمند بر سر و جلیقه ضخیم پشمی داشتند تا این که تفنگ پشت آنها را مجروح نکند (جلیقه ضخیم پشمی در قدیم موسوم به کپنک بود - مترجم).

با این که نیروی خان زند از سیصد و هفتاد تن تجاوز نمیکرد قسمتی از سواران خود را در ذخیره گذاشت و با بقیه سواران خویش مبادرت به حمله کرد. تقی خان یزدی، قشون خود را طبق قانون جنگ (در آن زمان) منقسم به جناح راست و جناح چپ و قلب و ذخیره کرده بود و پیادگان او در قلب سپاه و ذخیره بودند و سواران در جناحین و محتاج به تفصیل نیست که همه تفنگ داشتند و سواران خان زند هم دارای تفنگ بودند. لطف علیخان زند در راس سواران خود بسوی پیادگان تقی خان یزدی (قلب سپاه او) حمله کرد و باران گلوله بر او و سوارانش فرود آمد و با این که لطف علیخان زند، در صف اول سواران میتاخت تیر نخورد.

جنگجویان قدیم عقیده داشتند که در میدان جنگ، بهترین روش حفظ جان ابراز شجاعت است و آن کس که دلیری کند از خطر محفوظ میماند. این عقیده در دوره‌های که

اسلحه میدان جنگ شمشیر و نیزه یا تیر و کمان بود ، ارزش داشت و بعد از این که اسلحه آتشین وارد میدان جنگ شد این عقیده قدری متزلزل گردید تا اینکه دهانه توپها وسعت گرفت و گلوله توپ مبدل به خمپاره شد که بعد از اصابت به هدف منفجر میگردد و چهارپاره باطراف پخش میکرد و بعد اسلحه خود کار چون مسلسل های سنگین و مسلسل های سبک و تفنگ های خود کار وارد میدان جنگ شد و عقیده جنگجویان قدیم را بیشتر متزلزل کرد و سلحشوران مجبور گردیدند که برای حفظ جان بسنگر و دژ پناه ببرند . در آن دوره چون اسلحه آتشین خود کار وارد میدان جنگ نشده بود و تفنگ ته پر وجود نداشت یا این که بود اما يك سلاح تجملی بشمار میآمد و بدست سربازان نمیرسید ، هنوز ، ابراز شجاعت در میدان جنگ ، ممکن بود که مرد سلحشور را از خطر حفظ نماید و در هر حال لطفعلیخان زند با این که در صف اول اسب میتاخت هدف گلوله قرار نگرفت و با سواران خود غیر از آنهایی که افتاده بودند خود را به پیادگان تقی خان یزدی رسانید .

بعد از این که خان زند به قلب سپاه تقی خان یزدی رسید تیراندازی متوقف شد چون از آن بیعداگر سربازان تقی خان یزدی تیراندازی میکردند همقطاران خود را هدف میساختند . لطف علی خان زند و سوارانش که همه دلیر بودند با شمشیر به پیادگان حمله ور شدند و پیادگان با سرنیزه هایی که به تفنگ زده بودند از خود دفاع میکردند . يك وقت خان زند متوجه شد که بعضی از اسبها بر زمین میافتند بدون اینکه سرنیزه ای در شکم یا ران آنها یا جای دیگرشان فرورفته باشد و ناگهان چشم او بسلاحی جدید افتاد که تا آن روز ندیده بود در میدان جنگ مورد استفاده قرار بگیرد . سلاح مزبور ، عبارت بود از زنجیری باریک که پنداری يك رشته نخ میباشد و بقدری آن را ظریف ساخته بودند که وقتی بدست میگرفتند فکر میکردند که اوتار ابریشم را بهم بافته اند . زنجیر مزبور ، مثل زنجیرهای معمولی از حلقه های آهنی که درهم میشود نبود بلکه بنظر میرسید که آن را بافته اند . اگر کسی از نحوه ساختمان آن زنجیر اطلاع نداشت فکر میکرد که اوتار آهنین را مثل تار و پود پارچه بهم بافته اند در صورتی که آن زنجیر را نبافته بودند لیکن جزء بجزء میساختند و بظاهر چون بافته بچشم میرسید . سربازان پیاده آن زنجیر را که يك سرش به میج دست چپ آنها اتصال داشت بطرف دستهای اسب پرتاب میکردند و زنجیر مزبور دور دستهای اسب می پیچید و چون يك سر زنجیر در دست سرباز بود ، آن را تکان میداد و اسب روی دوزانو فرود میآمد یا این که روی تنه راست یا چپ میافتاد و بعد از این که اسب افتاد سرباز پیاده میتواند با دست راست ، سوار را بقتل برساند یا مجروح کند و آنگاه زنجیر خود را از دست های اسب میگشود تا این که مرتبه ای دیگر آن را مورد استفاده قرار بدهد . سربازان پیاده از این جهت زنجیر را بادست چپ میانداختند که دست راستشان آزاد باشد و بعد از این که اسب را از پا در آوردند ، بتوانند سوار را به قتل برسانند و چون برای انداختن زنجیر دست چپ را بکار میبردند لازمه اش این بود که در بکار انداختن دست چپ استاد باشند .

خان زند وقتی متوجه شد که خصم قویتر از آن است که انتظار داشت بمناسبت

تجربه‌ای که از گذشته آموخته بود برای این که محاصره نشود عقب نشست . او پیش بینی میکرد درحالی که وی و سربازانش مشغول جنگ هستند دوجناح تقی خان یزدی ، حرکت درمیآید و پشت او و سوارانش را می‌بندد و در نتیجه محاصره میشود و اگر خود بتواند با ابراز دلیری جان بدر ببرد سربازانش بهلاکت خواهند رسید و بهتر آن که قبل از محاصره شدن عقب نشینی نماید . خان زند با بازمانده سواران خود عقب نشینی کرد و تقی خان یزدی بعد از این که حمله لطف علی خان را دفع کرد تصمیم گرفت که وی را مورد حمله قرار بدهد که شاید بتواند دستگیرش نماید یا بقتلش برساند .

این بود که با سوارانش مبادرت به تعقیب لطف علی خان زند کرد و خان زند ، با سواران خود در پناه ویرانه‌ای قرار گرفت که میگفتند در گذشته ، کاروانسرای بوده که (گودرز) یکی از پهلوانان ایران ساخته است . لطف علی خان زند میدانست که نباید وضعی پیش بیاید که وی محاصره شود چون اگر محاصره گردد تمام سوارانش بهلاکت خواهند رسید و بهمین جهت ویرانه کاروانسرای منسوب به گودرز را پناهگاه خود قرارداد زیرا ویرانه مزبور در نقطه‌ای قرار گرفته بود که تقی خان یزدی نمیتوانست سواران خود را از آنجا بگذراند و خان زند را محاصره کند . در اطراف یزد زمین مسطح است چون آن شهر در یک جلگه وسیع واقع گردیده ولی در آن موضع که ویرانه کاروانسرای گودرز وجود داشت وضع زمین طوری بود که تقی خان یزدی چاره نداشت جز این که از یک یا دو طرف کاروانسرای ویران و از فاصله نزدیک آن خرابه بگذرد و نمیتوانست از طرف راست یا چپ ، نیم دایره‌ای وسیع را طی نماید و لطف علی خان را مورد محاصره قرار بدهد . چند بار سواران تقی خان یزدی بویرانه کاروانسرا نزدیک گردیدند ولی هر دفعه بر اثر شلیک متوالی سواران خان زند مجبور به عقب نشینی شدند . تقی خان یزدی وقتی دید که نمیتواند در آنجا ، خان زند را محاصره کند و کارش را بسازد تصمیم گرفت که یک نیم دایره وسیع را بپیماید تا این که بتواند از پشت لطف علی خان زند سر بدر آورد .

وقتی تقی خان یزدی آن تصمیم را گرفت هنگام عصر بود و قسمتی از نیروی خود را بجا گذاشت تا این که لطف علی خان زند مراجعت نماید . راهی که تقی خان یزدی پیش گرفت راهی بود طولانی و او باید تا مدتی از شب راه بپیماید تا این که بتواند از قفای لطف علی خان زند ، سر بدر آورد و شاید در نیمه شب موفق میگردد که خان زند را محاصره نماید . لطف علی خان همین که هوا تاریک شد به سواران خود گفت که براه بیفتند . وی میدانست که ادامه توقف در خرابه کاروانسرای گودرز خطرناک است و با احتمال زیاد تقی خان یزدی ، هنگام شب او را محاصره خواهد کرد و بهتر آن که از تاریکی استفاده نماید و از آنجا برود و گرفتار محاصره نشود . نزدیک نیمه شب تقی خان یزدی از پشت کاروانسرای ویران سر بدر آورد و به تصویر این که خان زند در آنجاست احتیاط کرد و گفت که پوزه اسبها را ببندند تا این که شیهه نکشند . او میدانست عادت اسب این است که وقتی بجائی رسید که ممنوع خود را در نزدیکی احساس کرد شیهه میکشد و اگر سواران لطف علی خان زند صدای شیهه اسبها را بشنوند می‌فهمند که در عقب آنها عده‌ای سوار قرار گرفته‌اند . بعد از

ساعتی که تقی‌خان یزدی توقف کرده بود سه نفر از سواران را گفت که از اسب پیاده شوند و با احتیاط به کاروانسرای ویران نزدیک گردند و ببینند که آیا اطراف ویرانه، نگهبان هست یا نه؟

آن سه نفر همراه افتادند و به ویرانه نزدیک شدند و در آنجا گوش را بزمین چسبانیدند تا این که صدای فرو کوبیدن سم اسب‌ها را بشنوند. آنها اطلاع داشتند که اسب، عادت دارد هنگام خوردن علیق، سم خود را بر زمین میکوبد و زمین صدای سم اسب را تا مسافت طولانی، منتقل مینماید. هنگام روز، صدای سم اسب، در فواصل دور شنیده نمیشود چون صداهای گوناگون روزمانع از این است که آن صدا، بسامعه کسی که گوش خود را بزمین چسبانیده برسد. ولی در موقع شب، اگر گوش را بزمین بچسبانند صدای اسبی را که در فاصله پانصد متری سم بر زمین میکوبد بخوبی میشنوند. ولی آن سه نفر بعد از این که گوش را بزمین چسبانیدند صدای سم کوبیدن اسب‌ها را نشنیدند و به تصور این که هنوز با کاروانسرای ویران خیلی فاصله دارند جلوتر رفتند. مرتبه‌ای دیگر گوش را بزمین چسبانیدند که صدای سم اسب را بشنوند لیکن از زمین صدائی شنیده نمیشد و باز نزدیک‌تر رفتند و صدائی که حاکی از وجود اسب در ویرانه کاروانسرا باشد بگوششان نرسید. عاقبت دریافتند که در پیرامون ویرانه، قشون وجود ندارد و سواران خان زند از آنجا رفته‌اند و چون نمیتوانستند بسوی یزد بروند چون راهشان از آن سو بسته بود ناچار باید تصدیق کرد که از طرف مخالف رفته‌اند. تقی‌خان یزدی وقتی از مردان خود که مراجعت کردند شنید که در ویرانه کاروانسرای گودرز کسی نیست، متاثر شد. چون وی در عصر روز قبل و آن شب راهی طولانی را طی کرد تا این که بتواند خان زند را محاصره نماید و او را بقتل برساند یا دستگیر کند و از آقا محمد خان قاجار پاداشی بزرگ بگیرد. نظر باین که ادامه توقف وی در کاروانسرای ویران گودرز بدون فایده بود به یزد مراجعت کرد و نامه‌ای طولانی برای حاجی ابراهیم خان کلانتر نوشت و بگمان این که مبدا حاجی ابراهیم خان، خدمت او را با اطلاع آقا محمد خان قاجار نرساند نامه‌ای هم برای آقا محمد خان نوشت.

در آن موقع آقا محمد خان در تهران بود و تقی‌خان یزدی در نامه‌ای که برای خواجه قاجار نوشت شرح جنگ خود را با لطف علی‌خان زند بیان کرد ولی نوشت که نیروی اوسه هزار پیاده و سوار بود و نیروی خان زند سیصد و هفتاد نفر. تقی‌خان یزدی برای این که خدمت خود را در نظر خواجه قاجار بزرگ جلوه بدهد قشون لطف علی‌خان زند را نیرومند جلوه داد و گفت چون سپاه خان زند، قوی بود عده‌ای کثیر از سربازان او در جنگ بهلاکت رسیدند. احتیاط تقی‌خان یزدی، از لحاظ نوشتن نامه‌ای طولانی به خواجه قاجار، عاقلانه بود زیرا حاجی ابراهیم خان کلانتر در نامه‌ای که برای آقا محمد خان قاجار نوشت، طوری وقایع را برشته تحریر درآورد که پنداری شکست خوردن لطف علی‌خان زند، در یزد، ناشی از لیاقت او (یعنی حاجی ابراهیم کلانتر) بوده است.

آقا محمد خان قاجار بعد از وقوف از خدمتی که تقی‌خان یزدی باو کرد برایش خلعت فرستاد و چون در آن عصر دادن لقب متداول بود تقی‌خان یزدی بعد از این که

لطف علی خان زند را شکست داد دارای لقب معتمدالدیوان شد ، آقامحمدخان قاجار میخواست که تقی خان یزدی را ملقب به معتمدالسلطان نماید ولی چون حاجی ابراهیم خان کلاتر ملقب به اعتمادالدوله شده بود خواجه قاجار اندیشید که اگر تقی خان یزدی را ملقب بمعتمدالسلطان کند سبب رنجش حاجی ابراهیم خان کلاتر گردد و لذا وی را ملقب به معتمدالدیوان کرد و تقی خان یزدی تشویق گردید و مصمم شد که در آینده ، بیشتر نسبت به آقامحمدخان قاجار خدمتگزاری کند. از صفات قابل توجه آقامحمدخان قاجار که در هر زماندار باید باشد این بود که هر خدمت را پاداش میداد و هر خیانت را به کیفر میرسانید . در تمام دوره سلطنت آقامحمدخان قاجار اتفاق نیفتاد که وی خدمتی را بدون پاداش بگذارد . شایع است که خواجه قاجار ، روزی دستور داد که چشم های مردی را که باو خدمتی کرده بود کور کنند و گفت هر وقت این مرد نظر بمن میاندازد با چشم های خود بمن میگوید که از من طلبکار است و مطالبه آن را مینماید .

این گفته صحت ندارد و در هیچ تاریخ موثق نوشته نشده و موقع آن هم معلوم نیست و واقعه ای که زمان وقوع آن معلوم نباشد و اثری هم از آن بجا نماند که بتوان از روی آن اثر بوقوعش پی برد قابل اعتماد نیست. آقامحمدخان قاجار و بعدازاو برادرزاده اش فتحعلیشاه دستور نایبنا کردن را صادر میکردند اما مجازات کورشدن ، کیفر کسانی بود که دعوی سلطنت مینمودند یا نسبت به آنها یاغی میشدند و سکنه شهرهایی هم که در قبال قشون سلاطین مزبور مقاومت مینمودند نیز گاهی گرفتار آن مجازات میشدند چون عمل آنها طبق مقررات آن دوره یاغیگری بود . جز در موارد مذکور در فوق دستور نایبنا کردن از طرف آنها صادر نشد و ظلم فاحش آقامحمدخان قاجار ، انداختن يك بقال در تهران در ديك پراز روغن داغ بود که شرح آن گذشت . آقامحمدخان قاجار مردی نبود که يك مرد خدمتگذار را کور کند تا دیگر چشم های متوقع ، او را نبیند و این روایت مجعول است. شماره کسانی که بدستور آقامحمد خان قاجار کور شدند زیاد است و از جمله آن مرد بعداز این که کرمان را باغلبه اشغال کرد مردم آن شهر را کور نمود که چرا مقابله پایداری کرده اند .

ولی کسی را بمناسبت این که خدمتی باو کرده و با چشم های متوقع وی را مینگرد از بینائی محروم نکرد و تمام کسانی که در دوره سلطنت خواجه قاجار باو خدمت کردند پاداش گرفتند و بعضی از آنها پاداش های بزرگ دریافت کردند و از جمله پاداش های نقدی بمبلغ پنجاه هزار تومان دریافت نمودند که با توجه به نیروی خرید پول در آن دوره در شرق و از جمله کشور ایران ، و ارزانی هزینه زندگی ، مبلغی گزاف و يك ثروت قابل توجه بوده است و چون در آن موقع کشور ایران دارای بودجه ملی نبود و وجوهی که از طرف شاه پرداخته میشد از خزانه خود وی خارج میگردد آقامحمدخان قاجار آن پاداش ها را میپرداخت و شایعه ممسک بودن خواجه قاجار اگر صحت داشته باشد چگونه وی میتواند آن پول های گزاف را در ازای خدمات دیگران از جیب خود بپردازد ؟

لطف‌علی‌خان زند بعد از این که از تقی خان یزدی شکست خورد راه تفت واقع در جنوب غربی یزد را پیش گرفت و میخواست در آنجا بماند ولی حاکم تفت که از طرفداران حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی بود برای لطف‌علی‌خان زند اشکال تولید کرد و لطف‌علی‌خان بهتر دانست که از تفت خارج شود و به (ابرقو) برود و در آنجا وسائل تقویت خود را فراهم نماید .

لطف‌علی‌خان زند میدانست که در ابرقو و آباده واقع در مغرب آن شهر و (بوانات) واقع در جنوب شرقی ابرقو دارای دوستان است و آنها اگر مرعوب نشده باشند میتوانند باو کمک کنند . دوستان خان زند در آن سه منطقه از امرای بزرگ نبودند که بتوانند یک قشون نیرومند در دسترس لطف‌علی‌خان زند بگذارند ولی مثل اکثر سرشناسان محلی در آن عصر از خانواده های قدیمی بشمار میآمدند و بضاعت داشتند و اگر هر یک از آنها بیست تا سی سوار برای خان زند بسیج میکردند جهت لطف‌علی‌خان زند مفید بود. خان زند بعد از این که وارد ابرقو شد نامه هائی برای دوستان در آباده و بوانات نوشت و از آنها درخواست کمک کرد و گفت هر اندازه سوار تفنگچی که برای من بسیج کنید مفید است و اگر میتوانید هزینه بسیج سواران را خود متقبل شوید و در صورتی که از عهده هزینه بسیج سواران بر نمیآئید من هزینه را خواهم پرداخت و پس از این که وارد خدمت من شدند مستمرا آنها بطور منظم از طرف من پرداخته خواهد شد . چون هزینه های من گزاف است بهتر این میباشد که اگر توانائی دارید هزینه بسیج سواران را خود پردازید تا این که من موجودی پول خود را برای مجهز کردن آنها بمصرف نرسانم . مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که لطف‌علی‌خان زند ثروتمند بود و مقداری از ثروت خود را تا آخرین روز آزادی اش حفظ نمود و وقتی دستگیر شد مقداری زیاد پول زر و جواهر داشت . نوشته مورخین قاجاریه در مورد اینکه لطف‌علی‌خان زند هنگام دستگیر شدن مقداری زیاد زر و جواهر داشت مورد تامل است . چون خان زند ، موقعی که از شهر محصور کرمان گریخت (بطوری که شرح آن خواهد آمد) تنها بود و با اسب خاصه خود با سم (گران) فرار کرد و هیچ کس با وی نبود و او به تنهایی سوار بر گران خود را به شهر (بم) رسانید .

یک سوار که بر پشت اسب مسافرت میکند هر قدر آن اسب پر طاقت باشد چقدر میتواند زر و گوهر حمل نماید با توجه باین که طلا سنگین است و حمل مقداری زیاد از آن اشکال دارد . میگویند لطف‌علی‌خان زند یکصد و هشتاد کیلومتر راه را بدون انقطاع پیمود تا این که به بم رسید و این را مورخین اروپائی نوشته اند و ماخذ اندازه گیری آنها فرسنگ ایرانی است . زیرا مورخین دوره قاجاریه نوشته اند که خان زند فاصله بین کرمان و بم را که سی فرسنگ است بدون توقف طی کرد و حساب کرده اند که از قرار هر فرسنگ شش کیلومتر ، فاصله کرمان و بم یکصد و هشتاد کیلومتر میشود . ولی توجه نکرده اند که در آن دوره ، در ایران دو نوع فرسنگ وجود داشت یکی فرسنگ سبک و دیگری فرسنگ سنگین و راه های بیابانی بیشتر دارای فرسنگ های سنگین بود و در آن

راه ها در يك فرسنگ بیش از شش کیلومتر وجود داشت و فرسنگ های فیما بین کرمان و بم از نوع فرسنگ های سنگین بشمار می آمد و لذا خان زند برای این که بتواند خود را به بم برساند بیش از یکصد و هشتاد کیلومتر راه پیموده بود و چگونه او می توانست در آن راه طولانی بر پشت يك اسب مقداری زیاد زر حمل نماید. ولی مقداری جواهر با خود داشته و هنگامی که دستگیر شد جواهر را از خورجین یا جیب های او بدست آوردند. اگر خان زند دارای مقداری زیاد زر بود بعد از این که به جنوب خراسان و طبس میرفت، يك قشون بزرگ، مجهز مینمود و از امیر حسن خان حاکم طبس درخواست کمک نمی کرد که او هم سیصد سوار بوی بدهد. جنوب خراسان در آن موقع برای يك سردار جنگی ثروتمند، مکانی خوب جهت اجیر کردن سرباز بشمار می آمد و می توانست از قاین و سیستان حتی بلوچستان سرباز اجیر نماید و يك قشون بزرگ از سربازان دلیر بسیج کند و مردان قاین و سیستان و بلوچستان دلیر بودند و در جنگ از مرگ بیم نداشتند و چون خان زند در جنوب خراسان يك قشون بزرگ گردنیاورد می توان گفت که ثروتمند نبود یعنی زر بمقدار زیاد نداشت تا این که بمصرف هزینه بسیج قشون برساند. بعد از این هم که از یزد گریخت و وارد ابرقو شد هر گاه زر میداشت قادر بود که يك قشون مجهز نماید و نامه نوشتن او بدوستان مقیم ابرقو و بوانات و درخواست کمک از آنها بر اثر کمی بضاعت بوده یا لاقول پول نقد نداشته است. چون يك سردار جنگی ثروتمند، در آن عصر، که مردان برای خدمت سربازی اجیر میشدند احتیاج نداشت که از دوستان کمک بخواهد و خود او هر قدر سرباز میخواست اجیر مینمود. قید این نکته که دوستانش اگر هزینه بسیج سواران را خود متقبل شوند بهتر است نشانه کم پولی لطف علی خان زند در آن دوره میباشد و خان زند اگر بقدر کافی پول میداشت آن تقاضا را از دوستان نمی کرد.

دوستان لطف علی خان زند در ابرقو و آباده و بوانات باو کمک کردند و هر يك هزینه مجهز کردن عده ای از سواران را متقبل شدند و آنها را نزد خان زند فرستادند و میدانستند که از آن ببعد مستمری سربازان را لطف علی خان خواهد پرداخت. ورود خان زند به ابرقو و درخواست کمک از دوستان و آنگاه بسیج سواران برای این که نزد لطف علی خان فرستاده شوند وقایعی نبود که پنهان بماند، در همان عصر در شهر پاریس پایتخت فرانسه يك چنان وقایع پنهان نیمماند تا چه رسد به ابرقو و آباده و بوانات که جاهائی کوچک بود و مثل تمام مناطق کوچک، هیچ خبر در آنها پنهان نیمماند و همه مردم از تمام وقایع محلی مستحضر میشدند لذا آنهایی که با حاجی ابراهیم خان کلانتر و تقی خان یزدی دوست بودند آن وقایع را باطلاع آن دو رسانیدند. حاجی ابراهیم خان کلانتر و تقی خان یزدی هم بخواجه قاجار گزارش دادند که خان زند در ابرقو مشغول جمع آوری سرباز است و چون در آنجا و آباده و بوانات دارای دوستان است و بوی کمک میکنند، ما نمیتوانیم در آنجا بوی حمله ور شویم. نه حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی جرئت کرد که برای جنگ با لطف علی خان زند

به ابرقو برود نه تقی خان یزدی که در یزد خان زند را شکست داده بود . هردوی آنها از رشادت لطف علی خان زند میترسیدند و تقی خان یزدی میاندیشید لطف علی خان هنگامی که پیش از سیصد سوار نداشت سه هزار پیاده و سوار او حمله ور شد و عاقبت هم نگذاشت وی را محاصره کنند و با سوارانش جان بدر برد و اگر او برای جنگ با شاهزاده زند به ابرقو برود چون لطف علی خان در آنجا قوی است وی را شکست خواهد داد و ممکن است که به قتل برسد یا دستگیر شود و در هر حال ، خطر شکست خوردنش موجود است و اگر از لطف علی خان زند در ابرقو شکست بخورد حیثیت او نزد آقا محمدخان قاجار متزلزل خواهد گردید و بهتر این است که بجنگ شاهزاده زند نرود و آبروی خود را نزد خواجه قاجار دوچار خطر نکند . اما ابراهیم خان کلاتر شیرازی از لطف علی خان زند وحشت فطری داشت . چون میدانست که اگر شاهزاده زند بوی دسترسی پیدا کند ، شدت مجازاتش خواهد کرد و از رشادت خان زند نیز مستحضر بود و از روبرو شدن با شاهزاده زند در میدان جنگ میترسید . لذا جنگ کردن با خان زند را برعهده آقا محمدخان قاجار انداخت و از او خواست که مرتبه ای دیگر برای سرکوبی خان زند قشون بفرستد و چون نمیتوانست که به خواجه قاجار بنویسد که وی شدت از شاهزاده زند میترسد چنین نوشت : من نمیتوانم سربازان پادگان شیراز را برای جنگ بالطف علی خان زند به ابرقو بفرستم و نه میتوانم خود از این شهر بروم زیرا اگر سربازان پادگان شیراز را از اینجا خارج کنم و برای جنگ بفرستم یا خود از شیراز بروم این شهر دستخوش اغتشاش خواهد شد و طرفداران لطف علی خان زند زمام امور را بدست خواهند گرفت و لذا سربازان باید در این شهر بمانند و من هم در شیراز باشم .

آقا محمدخان قاجار مردی با هوش بود و بعد از این که نامه حاجی ابراهیم خان کلاتر را دریافت کرد متوجه شد که وی از لطف علی خان میترسد . خواجه قاجار می فهمید شهری چون شیراز ، میدان جنگ نیست که نگاه داشتن يك قشون قوی در آنجا ضرورت داشته باشد . آقا محمدخان در مییافت که يك حاکم لایق ، آنها هم حاکمی از اهل محل که همه را می شناسد و از وضع زندگی و عقیده سیاسی تمام سکنه شهر آگاه است میتواند با یکصد سرباز یا گز مه ، نظم شهری چون شیراز را حفظ نماید و گفته حاجی ابراهیم خان کلاتر عذری است سست . با این که عذر کلاتر شیرازی در نظر مردی باهوش چون آقا محمدخان قاجار قابل قبول جلوه نمیکرد خواجه قاجار ، عذر واقعی کلاتر شیرازی را که بیم از لطف علی خان زند بود پذیرفت . آقا محمدخان خود از لطف علی خان زند بستوه آمده بود و بحاجی ابراهیم خان کلاتر حق میداد که از لطف علی خان بیم داشته باشد و به کلاتر شیرازی اطلاع داد که برای نابود کردن لطف علی خان زند ، قشون خواهد فرستاد و بعد ، هفت هزار سوار و پیاده ، بفرماندهی (محمد حسین خان قوانلو) کشیکچی باشی مامور شدند که بروند و بالطف علی خان زند بجنگند . آقا محمدخان قاجار به محمد حسین خان قوانلو کشیکباشی گفت لطف علی خان زند را رها نکن و هر جا رفت در تعقیبش باش و اگر بتوانی زنده او را دستگیر کنی بهتر است و اگر نتوانستی

سرش را براي من بفرست . محمد حسين خان قوانلو باقشون خود وارد شيراز شد و حاجي ابراهيم خان کلاتر از وي پذيرائي کرد و بعد عازم ابرقو گرديد تا اين که خان زند را معدوم نمايد .

وقتي محمد حسين خان قوانلو از شيراز حرکت کرد حاجي ابراهيم خان کلاتر پانصد سرباز باو داد و آن مرد با يك قشون هفت هزار و پانصد نفری براي جنگ با خان زند عازم ابرقو گرديد . ما نميدانيم که شماره سربازان لطفعلي خان زند در ابرقو چقدر بوده است چون نميدانيم که دوستان وي در ابرقو و آباءه و بوانات چند سواربرايش بسيج کردند و در دسترس خان زند گذاشتند . اين اولين بار نيست که ما در اين تاريخ مواجه با ابهام مي شويم و آخرين بار هم نخواهد بود . در تمام دوره قاجاريه مورخين ايراني جرئت نمی کردند که شرح حال لطفعلي خان زند را مطابق با واقع بنويسند و مجبور بودند که رعایت نظريه زمامداران وقت را بنمايند و در کتب مورخين قاجاريه صفات نيك لطفعلي خان زند مسکوت گذاشته شده و موارد ضعف شاهزاده زند را بزرگ جلوه داده اند . اگر لطفعلي خان زند ، در مورد مرد يازنی يك شوخی کرده ، آن را طوری زشت نموده و بزرگ جلوه داده اند که پنداری از بزرگترين جنايات است در صورتی که مردم جنوب ايران در آن موقع شوخ بودند و لطفعلي خان زند هم یکی از مردم جنوب ايران بود و شوخی کردن نزد مردم فارس نشانه داشتن ذوق و نشاط بشمار می آمد .

خواجه قاجار بعد از اعزام هفت هزار سرباز بفرماندهی محمد حسين خان قوانلو ، سه هزار سوار و پياده ديگر هم بفرماندهی مردی باسم (محمد قاجار) يا (محمد آقاي قاجار) به فارس فرستاد تا اين که به محمد حسين خان قوانلو کمک بشود . خان زند وقتی شنيد که قشون آقامحمدخان قاجار بفرماندهی محمد حسين خان کشيك چي از شيراز حرکت کرده تا اين که در ابرقو باو واصل گردد از آنجا براه افتاد و بسوی بوانات رفت و در آنجا هم توقف نکرد و راه نيريز را پيش گرفت .

آقامحمد خان قاجار که در تهران بود مطلع شد که گنبد آرامگاه حسين (ع) امام سوم شيعيان در کربلا شکافته و اگر مبادرت به مرمت آن نکنند ، ويران خواهد گرديد . در آن موقع ، کربلا ، مثل ساير بلاد بين النهرين جزو امپراطوری عثمانی بود . بين النهرين منقسم به سه استان و يازده شهرستان ميشد و حکام استان ها و شهرستان ها در عين حال که مطيع حکومت عثمانی بودند نوعی استقلال داخلی داشتند . حاکم کربلا مردی بود که در آن زمان برای تعمير آرامگاه حسين (ع) اعتباری نداشت و شيعيان مقیم کربلا از بیم آن که عمارت آرامگاه حسين ويران نشود به آقامحمدخان قاجار مراجعه کردند چون شنیده بودند که دارای عقیده مذهبی می باشد .

آقامحمدخان هم بدون درنگ هيئتی متشکل از يك معمار و چند بناء و يك مباشر را که ناظر هزینه بود به کربلا فرستاد تا اين که آرامگاه حسين (ع) را مرمت نمايند و گنبد امام سوم شيعيان را با زر بپوشانند و هزینه مرمت آرامگاه حسين (ع) و زرین کردن گنبد ، از طرف آقامحمدخان قاجار پرداخته شد و بيول آن زمان یکصد هزار

تومان صرف تعمير آرامگاه و زرین کردن گنبد آن گردید و پرداخت آن وجه ، از طرف آقامحمدخان قاجار ، دلیلی است دیگر ، مشعر بر این که وی ممسک نبود و اگر مردی لثیم بشمار میآمد آن پول گزاف را در راه مرمت آرامگاه حسین (ع) و زرین کردن گنبد امام سوم شیعیان خرج نمیکرد . (صباحی بیدگلی) شاعر ایرانی که معاصر با آقامحمد خان قاجار بود شعری راجع به ماده تاریخ مرمت آرامگاه حسین (ع) و زرین کردن گنبد آن سرود که این است :

(کلك صباحی از پی تاریخ آن نوشت در گنبد حسین علی ، زیب یافت زر)
این ماده تاریخ سال ۱۲۰۵ هجری قمری را نشان میدهد در صورتی که عده ای از مورخین دوره قاجاریه تاریخ زرین شدن گنبد امام سوم شیعیان را به هزینه آقامحمد خان قاجار در سال ۱۲۰۶ هجری قمری نوشته اند .
در همان موقع که مشغول زرین کردن گنبد امام سوم بودند ، خواجه قاجار ب فکر ساختن قبر خود افتاد .

تا آن موقع خواجه مزبور در فکر مرگ نبود . نه این که فکر کند که هرگز نخواهد مرد بلکه ، مرگ را نزدیک نمیدید . ولی بعد از این که سگته کرد (و شرح آن داده شد) اندیشید که خواهد مرد لذا گفت که قبر او را در (نجف) واقع در بین النهرین حفر نمایند و بعد از وفات ، جسدش را منتقل به نجف کنند و در آنجا به خاک سپارند . در همان موقع وصیت نمود که بعد از مرگش این اشعار را بنویسند و در قبرش جا بدهند و این اشعار که سراینده اش حافظ شاعر معروف ایرانی است وصف الحال آقامحمدخان قاجار خطاب به امام اول شیعیان میباشد که آرامگاهش در نجف قرار دارد :

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دمم از هجرتست بیم هلاک
تورا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک

بعد از این که آقامحمدخان قاجار در شوشی واقع در قفقازیه بقتل رسید طبق وصیتی که کرده بود جسدش را به بین النهرین منتقل کردند و در نجف دفن نمودند و اشعار مذکور در فوق را هم نوشتند و در قبرش جا دادند .

لطف علی خان زند ، از این جهت از ابرقو براه افتاد و به بوانات و آنگاه (دارا بجرد) و سپس به نیریز رفت که متوجه شد در ابرقو و بوانات و غیره نمیتواند مقابل قشون آقامحمدخان قاجار پایداری نماید . لطف علی خان زند نمیخواست به یکی از قلاع کوچک که در ابرقو و بوانات و دارا بجرد بود پناه ببرد . چون میدانست که در قلاع مزبور ، بمناسبت کوچکی قلعه ، نخواهد توانست پایداری نماید و اگر در آخرین جنگ خود با آقامحمدخان قاجار به قلعه کرمان پناه برد بدو علت بود : یکی این که میدانست کرمان قلعه ایست بزرگ و او میتواند در آن قلعه پایداری کند و دوم این که چند نفر از افسرانش باو گفته بودند هر کس کرمان را محاصره کند بعد از فرا رسیدن زمستان چاره ندارد جز این که محاصره را رها کند و برود زیرا زمستان کرمان

آن قدر سخت است که هیچ قشون قادر بادامه محاصره نخواهد بود. تردیدی وجود ندارد که خان زند نمیخواست به قلعه کرمان پناهنده شود و غریزه جنگی آن شاهزاده جوان بوی می فهمانید که نباید خود را درون يك حصار، محصور نماید و اختیار مانورهای خود را بدست خصم بدهد. ولی مشاورین خان زند! او را آسوده خاطر کردند و گفتند اگر شما تا زمستان در کرمان مقاومت کنید، آقامحمدخان قاجار بعد از فرارسیدن فصل سرما مجبور خواهد شد که محاصره را رها کند و برود. خان زند هم با اعتماد گفته مشاورین خود در کرمان، حصارى شد و همان اشتباه سبب نابودى اش گردید. اگر خان زند که در قبال آقامحمدخان قاجار، روش جنگ پارتیزانی را پیش گرفته بود بآن روش ادامه میداد کشته نمیشد و شاید میتواندست عاقبت بر خواجه قاجار غلبه کند و سراسر ایران را قلمرو سلطنت خود نماید.

لطف علی خان زند در بین مشاهیر علمی و عرفانی ایران به شیخ محمود شبستری عارف مشهور ارادت داشت و تمام اشعار کتاب او موسوم به (گلشن راز) را میدانست و قبل از این که در کرمان حصارى شود با کتاب گلشن راز فال گرفت و فال بد آمد و با طرفیان گفت که ما از پناهنده شدن به قلعه کرمان بد خواهیم دید ولی آنها خان زند را آسوده خاطر کردند و گفتند بیم بخود راه ندهد. این نکته را باید گفت که خان زند که مردی بود روشن فکر و واقع بین، هرگز برای مبادرت به يك مانور جنگی متوسل بتفأل نشد و در دوره عمر فقط همان يك بار از کتاب گلشن راز فال گرفت. بعد از این که در کرمان حصارى شد چند بار راجع به شیخ محمود شبستری سراینده گلشن راز با طرفیان صحبت کرد و ما، در موقع، اظهارات لطف علی خان زند را راجع بعارف بزرگ ایران از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید.

لطف علی خان زند که نمی خواست بقلعه ای پناهنده شود و گرفتار محاصره گردد در جستجوی منطقه ای بود که بتواند در آنجا با قشون آقا محمدخان قاجار بجنگد و عاقبت در منطقه نیریز آن منطقه را یافت.

جنگ (خرمن کوه)

در نیریز (نیریز) کوهی وجود داشت به اسم (کوه خرمن) و در آن کوه تنگه ای بود که در تمام فصول سال، نهری در آن جریان داشت. آن نهر در فصل بهار طغیان میکرد و در پائیز و زمستان کم آب میشد ولی هرگز خشک نمیگردید. آن دره، يك مدخل داشت بداخل منطقه نیریز و يك مخرج که اگر از آن خارج میشدند به بیابان میرسیدند. جدارهای آن دره طوری بود که هیچکس نمیتوانست از آنجا وارد دره شود. فقط ممکن بود که از مدخل و مخرج دره، وارد آن شوند و هرگاه مدخل و مخرج آن دره را مسدود میکردند کسی نمیتوانست قدم بدره بگذارد و يك قشون، در صورت دارا بودن آذوقه و علیق میتواندست مدتی طولانی در آن دره بماند بدون اینکه

از حیث آب در مضیقه باشد . خان زند بعد از این که آذوقه و علیق و سوخت کافی فراهم کرد آن دره واقع در خرمن کوه را برای جنگ با قشون آقامحمدخان قاجار انتخاب نمود . بعد از این که خان زند وارد دره خرمن کوه شد اولین کاری که کرد این بود که در مدخل و مخرج دره در دو طرف یعنی در دامنه های طرفین مقداری سنگ جمع آوری کرد تا این که علیه مهاجمین بکار برده شود . در آن دوره و امروز ، سقوط سنگ بريك قشون مهاجم یا مدافع در مناطق کوهستانی يك سلاح هولناك بود و هست و يك سنگ كوچك كه از بالای کوه ، روی سر سربازی بیفتد برای قتل او کافی است تا چه رسد به سنگ های بزرگ که چندین نفر را به هلاکت میرساند . خان زند یقین داشت که در آن دره ، مورد محاصره دائمی قرار نخواهد گرفت و هر زمان که مایل باشد میتواند از مخرج دره خارج شود . لطف علی خان زند پیش بینی میکرد که قشون آقامحمدخان قاجار بعد از این که بدره خرمن کوه رسید در صد دبر می آید که وارد دره شود و چون نمیتواند بفکر میافتد که از راه دیگر وارد دره گردد . لیکن برای این که بتواند از راه دیگر وارد دره شود باید تمام خرمن کوه را دور بزند و مدتی وقت قشون ، صرف راه پیمائی میشود و وقتی به مخرج دره میرسد می بیند که وارد شدن به دره ، از آن راه ، مثل وارد شدن از راه مدخل ، دشوار است و روزی که مدافعین بخواهند از دره خارج شوند و بروند ، آن قدر سنگ بر مهاجمین خواهند بارید که مخرج دره را از وجود آنها مصفی خواهند کرد و از آنجا خارج خواهند شد . خان زند پیش بینی میکرد که قشون آقامحمدخان قاجار حتی اگر توپ داشته باشد نمیتواند وارد دره خرمن کوه شود و گلوله توپهای آن قشون در سنگ های کوه موثر نخواهد بود . لطف علی خان زند اگر فرصت میداشت میتوانست حتی در دامنه های کوه ، در دو طرف دره ، در نقاطی که دامنه کوه خاکی بود گندم و جو بکارد و غذای سواران و اسبهایشان را در محل فراهم کند . ولی وقتی خان زند بآنجا رسید آن فکر را نمیکرد و از آن گذشته ، فصل کشت غله ، در دامنه های کوه سپری گردیده بود . محمد حسین خان قوانلوی کشیک چی باشی که همه جا ، خان زند را تعقیب میکرد به کوه خرمن رسید . وی فهمید که لطف علی خان زند و سوارانش در دره هستند و خواست که وارد دره شود ولی از دو طرف ، بر سربازانش سنگ باریدند و کشیک چی باشی چون دید اگر اصرار کند تمام سربازانش بر اثر سنگباران به قتل خواهند رسید ، بطور موقت از ورود بدره منصرف گردید . بعد از آن ، عده ای از سربازان خود را مامور کرد که کوه را دور بزنند و از طرف دیگر ، وارد دره شوند . ولی آنها هم نتوانستند که قدم بدرون دره بگذارند و فهمیدند تا وقتی ارتفاعات در دست سربازان خان زند است و از آنجا بر سر مهاجمین سنگ میبارند آنها نخواهند توانست که وارد دره شوند .

فرمانده سربازانی که مامور شده بود از طرف دیگر وارد دره شود گزارش داد که سربازان لطف علی خان زند بر سرشان سنگ میبارند و آنها نمیتوانند وارد دره شوند . کشیک چی باشی امر کرد که سربازان همانجا باشند که مانع از فرار خان زند شوند تا این که

برای باز کردن مدخل و مخرج دره فکری بکند. کشیک‌چی باشی عده‌ای از سکنه محلی را که میگفتند که کوه پیما هستند احضار کرد و بآنها گفت من از شما میخواهم راهی را نشان بدهید که ما از آنجا بتوانیم وارد دره شویم. مردی با اسم (شعبان پاشنه) که گفته میشد از کوه پیمایان برجسته آن حدوداً است گفت ای خان، نشان دادن راهی که بتوان از آنجا وارد دره شد دشوار نیست و من هم اکنون راهی را بشما نشان میدهم که از آنجا وارد دره میشوند. اما کسی میتواند از آن راه برود که کوه پیما باشد و سربازان شما نمیتوانند از آن راه وارد دره شوند. کشیک‌چی باشی گفت اگر من بدانم که در اینجا کسانی هستند که میتوانند از راه کوه وارد دره شوند بآنها انعام خواهم داد. شعبان پاشنه گفت ای خان در اینجا حداکثر بیست کوه پیما هست و هر قدر شما بآنها انعام بدهید این بیست نفر بعد از این که وارد دره شدند نمیتوانند با سربازان لطف‌علی خان زند بجنگند و همین که وارد دره شدند کشته خواهند شد. کشیک‌چی باشی گفت من نمیخواهم که کوه پیمایان بروند و با سربازان لطف‌علی خان بجنگند. آنچه من میخواهم این است که کوه پیمایان راهی نشان بدهند که سربازان من بتوانند از آنجا بروند و خود را از دو طرف دره به بالای کوه برسانند و با سربازان لطف‌علی خان زند که آنجا هستند بجنگند و آنها را نابود کنند تا این که وقتی ما میخواهیم وارد دره شویم سنگ بر سرمان نریزند. ما از کوه پیمایان کمک، برای بالا رفتن از کوه میخواهیم نه این که بروند و در داخل دره خود را به کشتن بدهند. شعبان پاشنه گفت این کار را میتوان کرد و من و همکارانم کمک میکنیم تا سربازان شما به بالای کوه بروند و دیگر جنگیدن با سربازان لطف‌علی خان بر عهده خود آنها است. شعبان پاشنه یعنی شعبان با اساس و پایدار تعهد کرد که عده‌ای از سربازان کشیک‌چی باشی را به بالای دو کوه که در دو طرف دره قرار داشت برساند تا این که آنها بمدخل دره در بالای کوه‌ها حمله کنند و سربازان لطف‌علی خان زند را از آنجا برانند.

شعبان پاشنه به کشیک‌چی باشی گفت من نمیدانم که سربازان لطف‌علی خان که بالای کوه جا گرفته‌اند کوه پیما هستند یا نه ولی چون چندین روز است که بالای کوه بسر میبرند، تجربه آموخته‌اند و میدانند چگونه باید آنجا بسربرد و سربازان شما که اکنون میخواهند بالای کوه بروند بدون تجربه میباشند و نمیدانند که چگونه جا بگیرند و بجنگند و آن بالا مثل زمین مسطح نیست که بتوان براحتی راه رفت و جنگید. کشیک‌چی باشی که عجله داشت زودتر وارد دره شود مقداری پول به شعبان پاشنه داد که صرف خرید احتیاجات نماید زیرا وی میگفت که برای بالا بردن سربازان کشیک‌چی باشی احتیاج به کلنگ و دیلم و چوب و طناب و گچ دارد. شعبان پاشنه وسائل کار را فراهم کرد و علاوه بر یک عده کوه پیما اشیای مزبور را هم خرید و با کمک همکاران خود در صدد برآمد که از دو طرف کوه، راهی بسوی بالا، بگشاید تا کوه پیمایان و بعد از آنها سربازان کشیک‌چی باشی بتوانند از آن بالا بروند. شعبان پاشنه بکوه پیمایان دستور داد که به نسبت از کوه بالا میروند سوراخ‌هایی در سنگ حفر نمایند و چوب در آنها

قرار بدهند و با گچ محکم کنند و سپس روی آن چوب ها قطعاتی دیگر از چوب نصب نمایند بطوری که يك پلکان بوجود بیاید و سربازان بتوانند از آن بالا بروند . پلکان را در دو طرف کوه ، دور از مدخل دره ایجاد کردند چون اگر میخواستند در مدخل دره پلکان بوجود بیاورند سربازان لطفعلی خان زند مانع میشدند و کوه پیمایان را به تیر می بستند و بقتل میرسانیدند. لذا آنها مجبور بودند که در منطقه ای دور از میدان دید سربازان لطفعلی خان زند مبادرت به ایجاد پلکان نمایند . کشیکچی باشی امر کرده بود هنگامی که کوه پیمایان مشغول ساختن پلکان هستند ، سربازانش در مدخل دره تظاهر بجنگ کنند و اینطور نشان بدهند که قصد دارند وارد دره شوند تا این که سربازان لطفعلی خان در مدخل دره ، مشغول باشند و حواس آنها متوجه جاهای دیگر نشود . اگر سربازان خواجه قاجار در مدخل دره تظاهر به تهاجم نمیکردند، عاقبت توجه سربازان لطفعلی خان زند بسوی کسانی که مشغول ساختن پلکان بود جلب میشد گوا اینکه وضع کوه طوری بود که آنها را نمیدیدند ولی صدای کلنگ و دیلم بگوششان میرسید . هر بامداد کوه پیمایان شروع بکار میکردند و همین که کار آنها شروع میشد سربازان خواجه قاجار در مدخل دره مبادرت بتظاهر جنگی میکردند و نشان میدادند که قصد دارند وارد دره شوند و سربازان خان زند از بالا بر سرشان سنگ میباریدند و تظاهر آنها تا غروب ادامه مییافت و آن موقع چون کوه پیمایان دست از کار می کشیدند سربازان هم تظاهر را ترك میکردند و خود را برای استراحت آماده مینمودند . تا این که پلکان تمام شد و کوه پیمایان به کشیکچی باشی گفتند که سربازان او میتوانند روز بعد از دو طرف بر کوه صعود نمایند . محمدحسین خان قوانلو کشیکچی باشی افسران خود را طلبید و بآنها دستور داد که بامداد روز دیگر بعد از اینکه هوا روشن شد حمله را شروع کنند. نقشه حمله از طرف محمد حسین خان قوانلو اینطور طرح شد که عده ای از سربازان با کمک کوه پیمایان، از دو طرف، بر کوه صعود کنند و وقتی بیلا رسیدند بر آن عده از سربازان لطفعلی خان زند که در مدخل دره هستند حمله نمایند و آنها را بقتل برسانند تا این که مدخل دره گشوده شود و سربازان او بتوانند بدون بیم از اینکه زیر سنگ های گران له شوند قدم بدره بگذارند و همین که وارد دره شدند کار لطفعلی خان زند ساخته خواهد شد .

چون مخرج دره بسته است و سربازان او که در آنجا هستند نمی گذارند که لطفعلی خان از آن دره بگریزد و آن جوان اگر بقتل نرسد ناگزیر دستگیر و اسیر خواهد شد و اگر او را اسیر کنند بهتر از این است که بقتل برسانند زیرا میتوانند او را نزد آقا محمد خان قاجار بفرستند تا هرطور که میخواهد با وی رفتار نماید . هنگامی که محمدحسین خان قوانلو با افسران خود راجع به حمله روز بعد ، صحبت میکرد کوه پیمایان حضور داشتند و گفتند که روز بعد سربازان را باید با طناب بالا کشید و با این که پلکان وجود دارد سربازان نخواهند توانست بدون طناب بالا بروند چون پرت خواهند شد و باید عده ای بالای کوه سر طنابها را که متصل به سربازان میباشد نگاه دارند تا آنها از کوه پرت نشوند . محمدحسین خان قوانلو که میدانست بعد از این که

سربازانش از دوطرف بالای کوه رسیدند باید با سربازان خان زند بجنگند با افسران گفت اول شما باید بر کوه صعود کنید که وقتی سربازان بیالای کوه رسیدند آنجا حضور داشته باشید و جنگ را اداره نمائید و اگر شما بالای کوه نباشید سربازان نخواهند دانست چه کنند . کشیکچی باشی گفت ممکن است که لطفعلی خان بعد از اینکه فهمید که ما بالای کوه سربازانش حمله ور شده ایم در صدد برآید که با آنها کمک برساند و شما نباید بگذارید که سربازان لطفعلی خان برای کمک بهمقطاران خود بر کوه صعود کنند و همانطور که آنها بر ما سنگ باریدند و نگذاشتند که ما وارد دره شویم شما هم بر آنها سنگ ببارید و نگذارید که خود را بیالای کوه برسانند . اگر شما بتوانید سربازان لطفعلی خان را در مدخل دره ، بالای کوه غافلگیر نمائید جنگ بیش از چندین دقیقه طول نخواهد کشید و بدون ملاحظه و ترحم همه را بقتل برسانید ولی اگر نتوانستید آنها را غافلگیر کنید باید طوری بجنگید که آنها نتوانند روی ما سنگ بیارند تا ما از دهانه دره بگذریم و خود را به لطفعلی خان برسانیم . بامداد روز بعد اول کوه پیمایان که طناب بکمر خود بسته بودند از دوطرف بر کوه صعود نمودند و بعد افسران که طناب بر کمر داشتند از پلکان بالا رفتند . کوه پیمایان با آنها و سربازان گفته بودند برای این که دوچار دوار سر نشوید نظربه پائین و بالا نیندازید و فقط مقابل خود را از نظر بگذرانید و پله به پله بالا بروید و ما هم در بالای کوه سرطابی را که بکمر شما بسته شده در دست داریم که اگر لغزیدید پرت نشوید . طبق دستوری که محمد حسین خان قوانلو صادر کرده بود ، اول افسران صعود کردند و بعد از آنها سربازان از پلکان بالا رفتند . اتصال طناب بکمر افسران و سربازان موثر واقع شد و آنها که حس میکردند از بالا مورد حمایت قرار گرفته اند بدون بیم از پرت شدن صعود میکردند و با قوت قلب ، قدم به پله های فوقانی می نهادند ، هر افسر و سرباز که صعود میکرد دارای تپانچه و تفنگ و باروت و سرب و قدری آذوقه و آب بود که اگر جنگ بالای کوه طول کشید و گرسنه و تشنه شدند خود را سیر کنند و از تشنگی برهانند . چون سربازان خواجه قاجار در مدخل دره تظاهر بحماه میکردند سربازان لطفعلی خان زند متوجه نشدند که عده ای از سربازان دشمن مشغول بالا آمدن هستند و حواس آنها فقط متوجه مدخل دره بود تا این که سربازان آقامحمدخان قاجار نتوانند وارد دره شوند . وقتی سربازان بیالای کوه رسیدند طنابها را گشودند که آزادی عمل داشته باشند و بعد از طرف افسران فرمان حمله صادر گردید . افسران و سربازان خواجه تاجدار از آن پس ، در حالی که تفنگها یا تپانچه ها را در دست داشتند بطرف سربازان لطفعلی خان زند رفتند و بزودی متوجه شدند که راه پیمائی بالای کوه بطوریکه کوه پیمایان گفته بودند مثل راه پیمائی در زمین مسطح نیست . وقتی افسران دریافتند که نمیتوان بالای کوه ، براحتی گام برداشت ناگزیر شدند سربازان بگویند که روی سینه بخزند و در حال خزیدن بسوی دهانه دره بروند و همین که به تیر رس رسیدند بطرف سربازان لطفعلی خان شلیک نمایند . چون سربازان خواجه تاجدار روی سینه می خزیدند و جلو میرفتند ، سربازان خان زند که در مدخل دره مشغول پیکار بودند

آنها را ندیدند مگر در آخرین لحظه یعنی هنگامی که سربازان خواجه قاجار تفنگ‌های خود را بسوی آنان دراز کرده ، میخواستند تیراندازی کنند . در شلیک اول عده‌ای از سربازان لطف‌علی خان زند ، بهلاکت رسیدند و بقیه بطرف تفنگ‌های خود رفتند تا این که از خویش دفاع نمایند زیرا تفنگ را از خود دور نموده بودند . آنها فقط با فروریختن سنگ بر سربازان خواجه قاجار می‌جنگیدند و خود را محتاج تفنگ نمیدانستند و چون حمل تفنگ هنگامی که عده‌ای باید سنگ حمل نمایند دشوار است تفنگ‌ها را از خود دور کرده بودند . در حالی که سربازان لطف‌علی خان زند بسوی تفنگ‌ها میرفتند سربازان خواجه قاجار مرتبه‌ای دیگر شلیک کردند و باز عده‌ای از سربازان خان زند بهلاکت رسیدند و چند جسد از بالای کوه سقوط کرد زیرا بعضی از آنها که تیر می‌خورند و در دم بهلاکت میرسیدند یا بسختی مجروح میشدند نمیتوانستند تعادل خود را حفظ نمایند . يك مجروح سخت در زمین مسطح به خاک میافتد ولی بالای کوه بمناسبت اینکه سنگ یا خاک ناهموار میباشد ممکن است سقوط کند . سربازان خواجه قاجار در حال خریدن جلومیرفتند و تیراندازی میکردند و سربازان خان زند بعد از این که تفنگ‌ها را بدست آوردند ، مصمم شدند که از خویش دفاع نمایند . محمد حسین خان قوآنلوی کشیک‌چی باشی بعد از این که صدای تیراندازی را از دو طرف کوه شنید و فهمید که در بالا پیکار در گرفته ، سربازان امر کرد که وارد دره شوند . او میدانست بعد از آن که در بالا پیکار شروع شد سربازان خان زند که تا آن موقع کاری جز فروریختن سنگ نداشتند ناچارند که دست از آن کار بکشند و از خود دفاع نمایند . در نتیجه دهانه دره بدون مزاحم میشود و او میتواند قدم به دره بگذارد .

پیش‌بینی کشیک‌چی باشی جامه حقیقت پوشید و سربازانی که بالای کوه در دو طرف مدخل دره بودند مجبور شدند که تفنگ بدست بگیرند و از خود دفاع نمایند و در چند لحظه فروریختن سنگ ، بکلی متوقف گردید و راه بروی سربازان کشیک‌چی باشی باز شد . همان طور که سربازان لطف‌علی خان زند بالای کوه ، در مدخل دره غافلگیر شدند خود خان زند نیز درون دره غافلگیر شد . گرچه بعد از این که صدای تیراندازی از بالای کوه و مدخل دره برخاست خان زند دریافت که واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده است . ولی فاصله بین استماع صدای تیراندازی و حمله سربازان کشیک‌چی باشی نه باندازه‌ای بود که لطف‌علی خان زند بتواند چاره بیندیشد و نیروی امدادی برای سربازانی که بالای کوه بودند بفرستد یا هانور دیگر را ابتکار کند . تنها کاری که لطف‌علی خان زند توانست بکند این بود که بآن دسته از سربازانش که در انتهای دره ، و در مخرج آن بالای کوه بودند اطلاع داد که فرود بیایند تا این که از دره خرمن کوه یا (کوه خرمن) خارج شوند . زیرا خان زند میدانست که اگر او از دره بیرون برود و سربازانش را در مخرج دره ، بالای کوه بگذارد همه گرفتار خواهند شد و بقتل خواهند رسید . وقتی لطف‌علی خان میخواست با سربازانش از دره خارج شود مورد تعرض سربازان خواجه قاجار که در خارج بودند قرار گرفت و مرتبه‌ای دیگر دلیری و جرئت زیاد لطف‌علی خان زند بمددش رسید و توانست با ابراز شجاعت خود و عده‌ای از سربازانش را نجات بدهد .

آن دسته از سربازان خان زند که درمدخل دره بالای کوه بودند بقتل رسیدند. اسیر شدند و لطف علی خان که درون دره مورد حمله کشیکچی باشی قرار گرفته بود، نتوانست اقدامی برای کمک کردن بآنها یا نجاتشان بکند و باین ترتیب جنگ دره خرمین کوه با موفقیت قشون آقا محمد خان قاجار خاتمه یافت و گرچه در آن جنگ نیروی خواجه قاجار خیلی بیش از نیروی لطف علی خان زند بود اما لیاقت کشیکچی باشی در آن موفقیت اثر داشت. اگر غیر از او بود شاید ماه ها آن دره را محاصره میکرد تا این که محصورین از گرسنگی بمیرند و بر اثر طول مدت جنگ هزینه ای سنگین بر آقا محمدخان قاجار تحمیل میشد. اما چون مردی لایق بود و میتوانست در جنگ مبادرت به ابتکار کند راه پیروزی را یافت و دره خرمین کوه را تصرف کرد. از طول مدت آن جنگ اطلاعی صحیح در دست نیست بقول بعضی از مورخین جنگ مزبور از روزی که قشون آقا محمد خان قاجار دره را محاصره کرد تا روزی که لطف علی خان زند از آن دره گریخت یازده روز طول کشید. بعضی نوشته اند که آن جنگ پانزده روز طول کشیده و برخی هم مدت جنگ را یک ماه نوشته اند. مانور محمد حسین خان قوآنلوی کشیکچی باشی در آن پیکار جالب توجه بود و با در نظر گرفتن اشکال کار و نبودن وسائل، میتوان آن را یکی از اعمال برجسته نظامی دانست و بعد از این که خبر آن پیروزی به خواجه قاجار رسید یک آفتابه لکن طلا را که از ظروف گرانبهای خود او بود به محمد حسین خان قوآنلو انعام داد.

وزن آفتابه لکن طلا که آقا محمدخان قاجار به کشیکچی باشی داد بمقیاس امروزی دو کیلو گرم و چهار صد گرم وزن داشت (بوزن سابق سه چارک - سه چهاریک) و آن را یکی از زرگرهای شهر بروجرد ساخته بود و در آن عهد در بروجرد، که از شهرهای کوچک ایران میباشد عده ای زرگر بسر میبردند که از صنعتگران و هنرمندان برجسته آن کشور محسوب میشدند و آنچه میساختند ارزش هنری داشت. آن آفتابه لکن در خانواده کشیکچی باشی باقی ماند تا این که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه آن را پادشاه فروختند یا تقدیم کردند.

(توضیح - اکثر خوانندگان محترم اهل فضل هستند و بیش از مترجم بیمقدار این سرگذشت بقواعد زبان فارسی و فقه اللغه زبان ما آشنا میباشد و لذا ممکن است بر مترجم ایراد بگیرند که چرا کلمات نادرست را بکار میبرد ولی مترجم بعضی از مواقع با وقوف بر این که کلمه ای نادرست است آن را مینویسد تا کلمه ای غیر مانوس و دور از ذهن را بکار نبرد و یکی از کلمات نادرست (آفتابه) میباشد و فراموش نمیکنم که یکی از دانشمندان که مدتی است بجهان دیگر رفته و من از ذکر نامش خودداری مینمایم گفت که آفتابه را از این جهت اینطور تلفظ میکنند و مینویسند که در آن آب میریزند و در آفتاب میگذارند تا گرم شود و این موضوع را در یک بحث جدی لغوی نوشته بودند در یک نوشته مقرون به طنز، و در هر حال آفتابه نادرست است و صحیح آن (آب دبه) میباشد یعنی (ظرف آب) و هنوز در قسمت های جنوب ایران مردم آفتابه را (اوسدبه)

میخوانند و (او) همان آب است و پدران ما نیز (آب) را (او) میخواندند و در يك قسمت از زبان های هند و اروپائی به آب میگویند (او) بر وزن مو یعنی درخت انگور - مترجم) .

لطف علی خان زند بعد از این که از دره خرمن کوه خارج شد مرتبه ای دیگر راه بیابان را پیش گرفت و بسوی مشرق رفت و خویش را به (قاین) رسانید و بطور موقت در آنجا سکونت نمود . چند روز بعد از ورود لطف علی خان زند به قاین مردی با اسم (سید علی بن میر رضی الدین اسد آبادی) وارد قاین گردید و چون شهرت داشت که مردی برجسته است وجوه شهر بدیدنش رفتند و لطف علی خان زند هم برای این که سید علی بن میر رضی الدین را بشناسد بدیدنش رفت . (سید علی بن میر رضی الدین) از هندوستان میآمد و میگفت که قصد دارد به زادگاه خود برگردد . لطف علی خان زند از آشنائی با آن مرد لذت برد و تا روزی که سید علی بن میر رضی الدین اسد آبادی در قاین بود از وی در خانه خود پذیرائی نمود و سید علی بن میر رضی الدین بسوی مشهد براه افتاد تا بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم شیعیان بزادگاهش اسد آباد همدان مراجعت نماید و آن مرد کسی است که جد سید جمال الدین اسد آبادی معروف به افغانی محسوب میشود . سید علی بن میر رضی الدین پسری داشت با اسم سید صفدر و جمال الدین اسد آبادی پسر سید صفدر است و لذانوه سید علی بن میر رضی الدین میشود و مدتی است که راجع به سید جمال الدین اسد آبادی که در اروپا بمناسبت مباحثه ای که با (ارنست رنان) فیلسوف فرانسوی کرد معروفیت دارد بحث در گرفته و بعضی او را افغانی میدانند در صورتی که بدون تردید زادگاهش اسد آباد همدان است و قبر اجدادش هم امروز در اسد آباد همدان میباشد . علت مشهور شدن سید جمال الدین اسد آبادی به افغانی این است که دارای تخلص شعری افغانی بوده و بطور حتم وی در اسد آباد همدان متولد شده و مدتی نزد پدرش در اسد آباد تحصیل کرده و آنگاه باتفاق پدرش سید صفدر به قزوین رفته است . تاریخ تولد سید جمال الدین اسد آبادی در اسد آباد همدان ماه شعبان سال ۱۲۵۴ هجری قمری است و تاریخ رفتن او به قزوین باتفاق پدرش سال ۱۲۶۴ هجری قمری میباشد و لذا وقتی سید جمال الدین اسد آبادی از زادگاه خود مهاجرت کرد ده ساله بود و دو سال در قزوین ماند و در سن دوازده سالگی همچنان باتفاق پدرش راه تهران را پیش گرفت و بعد از ورود به تهران پایتخت ایران پسر و پدر در منزل مردی با اسم سلیمان خان صاحب اختیار منزل کردند. در تهران همه دیدند که سید جمال الدین اسد آبادی کلاه بر سر داشت (نه عمامه) و یکی از علمای روحانی تهران با اسم آقا سید صادق ، بدست خود عمامه بر سر سید جمال الدین اسد آبادی گذاشت و علتش این بود که سید جمال الدین اسد آبادی با این که هنوز کودک بود با آقا سید صادق دانشمند روحانی تهران مباحثه میکرد و آقا سید صادق که مجذوب هوش و استعداد سید جمال الدین شد گفت حیف است کسی که این هوش و استعداد را دارد ، عمامه بر سر نگذارد .

سید جمال‌الدین افغانی بعد باتفاق پدرش برای ادامه تحصیل عازم بین‌النهرین گردید و در شهر نجف در محضر درس یکی از دانشمندان بزرگ جهان شیعه موسوم بشیخ مرتضی انصاری شروع به تحصیل کرد .

مانمیخواهیم شرح زندگی سید جمال‌الدین اسدآبادی را بنویسیم و فقط بمناسبت این که جدش سید علی بن میررضی الدین در قاین با لطف علی خان زند دوست شد نامی از او بردیم و خواستیم بگوئیم که سید جمال‌الدین افغانی نیست بلکه اهل اسدآباد همدان است و شاید خانه ای که سید جمال‌الدین در آن متولد گردید هم اکنون در محله (سیدان) اسدآباد باشد و اگر آن خانه نباشد با احتمال نزدیک به یقین خویشاوندان سید جمال‌الدین اسدآبادی اکنون در اسدآباد همدان هستند .

لطف علی خان زند بکرمان رفت

هنگامی که لطف علی خان زند در قاین بود (جهانگیر خان) از امرای سیستان داوطلب شد که باو کمک نماید و گفت که هزار سوار بوی خواهد داد . فکر رفتن بشهر کرمان که همان سبب نابودی لطف علی خان زند گردید، در قاین بوجود آمد . مورخین دوره قاجاریه برای این که دستور کور کردن مردم کرمان را (بعد از غلبه آقامحمدخان قاجار بر آن شهر) موجه جلوه بدهند نوشته‌اند که مردم کرمان یاغی شدند و بر (مرتضی قلی خان) حاکم شهر که از طرف آقامحمدخان قاجار بحکومت آنجا منصوب شده بود شوریدند و همچنین بر (محمد ابراهیم آقا) قاجار ، معاون حاکم و فرمانده پادگان کرمان طغیان کردند و آن دو را از شهر بیرون نمودند تا این که لطف علی خان زند را به حکومت انتخاب نمایند .

مردم کرمان در ایران سلامت نفس معروف هستند و بدفعات مورد مظالم شدید قرار گرفتند و دست طغیان بیرون نیاوردند .

مرتضی قلی خان حاکم کرمان با این که خیلی ظلم میکرد و بزور از مردم پول میگرفت باز مردم کرمان در فکر شورش نبودند .

آنچه سبب شد که در کرمان شورش بوجود آمد تحریک حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی بود که میخواست یکی از دوستان خود را حاکم کرمان کند و با حاکم وقت بطور غیرمستقیم مخالفت میکرد .

در این که سکنه کرمان حکومت لطف علی خان زند را بر حکومت مامورین آقامحمدخان قاجار ترجیح میدادند ، تردیدی وجود ندارد .

چون لطف علی خان زند ، مثل کریم خان زند ، مردی بود دادگستر و رئوف و بی آزار و اهل کرمان این واقعیت را میدانستند . ولی با این که اطلاع داشتند که لطف علی خان مردی عادل است نمیخواستند که علیه حاکم آقامحمدخان قاجار طغیان نمایند و تحریک حاجی ابراهیم کلانتر در کرمان يك شورش بوجود آورد و سبب گردید که مرتضی قلی خان در ارك کرمان محصور شود (و مردم کرمان توانستند وی را بیرون کنند) .

مورخین دوره قاجاریه که مردم کرمان را یاغی قلمداد کرده اند از ظلم مرتضی قلیخان چیزی ننوشته اند. در نظر آنها يك حاکم مجاز بود که هر چه می خواهد بکند و برای تحصیل پول مردم را گرفتار شکنجه نماید ولی مردم حق نداشتند اعتراض کنند و اگر اعتراض میکردند یاغی بشمار می آمدند .

واسطه فیما بین سکنه کرمان و لطفعلیخان زند ، جهانگیر خان سیستانی بود که مصمم شده خان زند کمک نماید و او را قائل کرد که هر گاه کرمان را مرکز حکومت خود کند خواهد توانست بر فارس و آنگاه سایر نقاط ایران مسلط گردد .

لطف علیخان بطوری که اشاره نمودیم میاندیشید که اگر در کرمان سکونت نماید ممکن است که مورد محاصره قرار بگیرد .

اما جهانگیر خان و دیگران باو گفتند که کرمان دارای حصاری است متین و آقامحمدخان قاجار ولو توپ بیاورد نخواهد توانست بر کرمان غلبه نماید و پس از این که فصل پائیز فرارسید و سرمای مهیب زمستان کرمان شروع شد خواجه قاجار چاره ندارد جز این که محاصره کرمان را ترک کند و قشون خود را از آنجا ببرد.

لطفعلی خان زند ، تا آخرین روز که در قاین بود تردید داشت که آیا به کرمان برود یا نه ؟ ولی درخواست مردم کرمان که خواهان حکومت خان زند بودند و اصرار جهانگیر خان سیستانی بر تردید خان زند غلبه کرد و راه کرمان را پیش گرفت .

قبل از این که لطفعلی خان زند وارد کرمان شود آقامحمدخان قاجار حصار محکم شیراز را ویران کرده بود .

شیراز دارای حصاری بود از ابنیه قدیم که عده ای از مورخین گذشته از آن یاد کرده اند و از جمله تیمور لنگ در خاطرات خود بآن اشاره کرده است . آقامحمدخان قاجار میترسید که لطفعلیخان زند ، شیراز را اشغال کند و در پناه حصار شهر قرار بگیرد که در آن صورت گرفتن شیراز از او ، بسیار مشکل خواهد بود . لذا امر کرد که حصار شیراز را ویران نمایند و آوار آن را در خندق شهر بریزند و آن را پر کنند تا این که شیراز نه خندق داشته باشد نه حصار و دستور آقامحمدخان قاجار بموقع اجرا گذاشته شد. جهانگیرخان سیستانی که اصرار داشت لطفعلیخان زند را در کرمان مستقر کند واسطه مذاکره بین خان زند و امرای محلی کرمان گردید ، و اکثر امرای محلی ، گفتند که طرفدار لطفعلیخان زند هستند و سلطنت او را برسمیت می شناسند و حاضرند که برای پیروزی خان زند بر آقا محمد خان قاجار فداکاری کنند و عده ای از آنها بعهد خود وفانمودند و در (جیرفت) و (تهرود) و (شهربابک) بطرفداری از لطفعلی خان زند قیام کردند و عده ای از آنان جان را بر سروفای بعهد گذاشتند . آقامحمد خان قاجار بعد از اینکه شنید که لطفعلی خان زند از خرمن کوه گریخت و بسوی مشرق ایران رفت اندیشید که بطور موقت خطر خان زند دور شده است و قصد داشت که در بهار سال ۱۲۰۸ هجری قمری بخراسان برود . ولی در همان موقع که میخواست از تهران پایتخت خود بخراسان برود باو اطلاع دادند که لطفعلیخان زند در کرمان مستقر شده و خود

را پادشاه میخواند و عزم دارد که به فارس حمله‌ور شود و شیراز را اشغال نماید . همین که آن خبر به خواجه قاجار رسید ، برادر زاده خود خانابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) را با پنج هزار سوار بسوی کرمان فرستاد و باو گفت که من هم در قفای تو می‌آیم و بعد از اطراف سرباز خواست و حکام ولایاتی که جزو قلمرو سلطنت آقا محمدخان محسوب میگردید برای او سرباز فرستادند و خواجه قاجار ، با يك قشون نیرومند متشکل از سربازان استرآبادی و شاهرودی و مازندرانی و طالشی و خمسه‌ای و عده‌ای از عشایر کرمانشاهان و دسته‌هایی از عشایر سیلاخور براه افتاد و در فارس هم دسته‌های دیگر باو ملحق شدند . مورخین قاجاریه نوشته‌اند که خواجه قاجار روز چهارم ماه شوال از تهران بسوی کرمان براه افتاد و این تاریخ درست است چون در تمام تواریخ دوره قاجاریه ثبت شده است . لیکن در مورد شماره سربازان قشون آقا محمدخان ، گویا اغراق گفته‌اند زیرا در بعضی از تواریخ دوره قاجاریه شماره سربازان قشون آقا محمد خان را هنگام حرکت از تهران یکصد و پنجاه هزار نفر نوشته‌اند و بعد از این که آقا محمد خان قاجار به فارس رسید عده‌ای دیگر بوی ملحق گردیدند و چون شماره آنها بقول مورخین کمتر از ده هزار نفر نبوده آقا محمدخان قاجار با قشونی متشکل از یکصد و شصت هزار سرباز بکرمان رسیده و این گفته با توجه به مقتضیات آن عصر و مشکلات فراهم کردن آذوقه و غلیق و فقدان جاده‌های عریض و مسطح ، و به اصطلاح جاده‌های استراتژیکی اغراق بنظر میرسد . خواجه قاجار متوجه شده بود که لطف‌علی‌خان زند اگر دلگرمی نمیداشت خود را به کرمان نمی‌رسانید و معلوم میشود که قوت قلب دارد و میداند که از حمایت امرای کرمان برخوردار خواهد گردید و لذا برای پیکار با او با يك ارتش نیرومند بکرمان رفت .

این بود که قبل از حرکت از تهران خود را قوی کرد و با این که حمل توپ در جاده‌های ناهموار آن موقع دشوار بود بهر اندازه که میتوانست با خود توپ برد . وقتی خانابا جهانبانی با پنجهزار سوار وارد فارس گردید شنید که در (جیرفت) عده‌ای بهواخواهی لطف‌علی‌خان زند برخاسته‌اند . خانابا جهانبانی توقف کرد و از آقا محمدخان قاجار که هنوز در تهران بود کسب تکلیف نمود که آیا بسوی جیرفت برود یا این که راه کرمان را پیش بگیرد . آقا محمدخان قاجار گفت که بطرف جیرفت برو و خود او عازم کرمان خواهد گردید و خانابا جهانبانی از راه داراب ، فارس بطرف جیرفت رفت یعنی راه جنوب سرزمین کرمان را پیش گرفت و کرمان کرسی سرزمینی بهمین اسم در شمال جیرفت قرار گرفته است . بعضی از مورخین نوشته‌اند که جهانبانی قبل از این که بسوی جیرفت برود عده‌ای از سواران خود را مامور کرد که بکرمان بروند و لطف‌علی‌خان زند ، از آن شهر خارج شد و بسواران جهانبانی حمله‌ور گردید و آنها را وادار به عقب‌نشینی نمود . دسته‌ای میگویند بعد از این که لطف‌علی‌خان زند در کرمان مستقر گردید فقط یکبار از آن جا خارج شد و آنها هم برای حمله بقشون آقا محمدخان قاجار بود و چون ارتش خواجه قاجار را نیرومند دید خواست بسوی قاین برود . ولی جهانگیر خان سیستانی و

چند نفر دیگر از مشاورین باو گفتند که از محاصره شدن کرمان بیم نداشته باشد چون آقامحمدخان قاجار نخواهد توانست فصل زمستان در کرمان بماند و ناگزیر خواهد شد که مراجعت نماید .

خان زند گفت تا فصل زمستان مردم کرمان از گرسنگی خواهند مرد باز مشاورین او را آسوده خاطر کردند و گفتند که در کرمان مردم عادت دارند که آذوقه یکسال خود را درخانه ذخیره می نمایند و اینک که تابستان است همه ، آذوقه و سوخت زمستان خود را ذخیره نموده اند و هیچ کس از گرسنگی رنج نخواهد برد . جنک آقامحمدخان قاجار در کرمان بالطفعلیخان زند یکی از جنک های بزرگ ایران است و مردم آن کشور تاملتی وقایع آن جنک را برای یکدیگر نقل میکردند و شایسته است که بمناسبت جنک مزبور ، وضع شهر کرمان ، بطور اختصار بیان شود تا این که خوانندگان بدانند شهری که در دو قرن و نیم قبل از این تحت محاصره آقا محمدخان قاجار قرار گرفت چگونه بوده است . در دوره آقامحمدخان قاجار و قبل از آن کرسی سرزمین کرمان شهر کرمان بود و امروز نیز چنین است .

در شرق ، مردم عادت کرده اند که کرسی يك کشور را باسم همان کشور بخوانند و هنوز هم کرسی سرزمینی که امروز یکی از ایالات ایران میباشد کرمان است . در صورتی که در قدیم همین شهر که امروز موسوم به کرمان است (سردسیر) نام داشت که اعراب نام آن را (بردسیر) کردند . استخری (یا اصطخری با املائی عربی) از جغرافیادان های قدیم می گوید که کرمان دارای دو منطقه متمایز بود یکی (جروم) یعنی گرمسیر و دیگری (جروود) یعنی سردسیر و شهر کنونی کرمان در منطقه سردسیر آن سرزمین قرار داشت . کرمان در ازمنه قدیم آباد بود و از مراکز بزرگ تمدن نژاد آریائی بشمار می آمد و حتی بعد از این که دریاچه وسیع و مرکزی ایران خشک شد کرمان اهمیت خود را حفظ کرد . امروز (بندرعباس) و بندر (هرمز) و بندر (جاسک) و بندر میناب (گوا این که شهر کنونی میناب از دریا خیلی دور است) جزو بنادر کرمان نیست و از لحاظ تقسیمات اداری ایران ، جزو قسمت های دیگر است . ولی در قدیم ، این بنادر و بنادر دیگر جزو سرزمین کرمان بود و در آن بنادر تجارتخانه های بزرگ وجود داشت . جغرافیادان ها و مورخینی که در قرون گذشته ، بنادر کرمان را دیده اند نوشته اند که در آن بنادر ، عده ای کثیر از بازرگانان چینی و هندی و ترک بسر میبردند و کرمان با تمام کشورهای شرق دادوستد میکرد و آهن کرمان در جهان مشتریان خوب داشت و بعضی از شرق شناسان عقیده دارند که اولین بار ، سنک آهن در کرمان ذوب شد . سرزمینی که امروز موسوم به (کرمان) است و بعقیده تمام مورخین از مراکز بزرگ نژاد آریائی بوده و آلمانیهای نازی در نیمه اول این قرن افتخار میکردند که کرمانی هستند . در کتب جغرافیادانها و مورخین قدیم یونان و (لیدی) باسم کرمانیا - کارمانیا - ژرمانیا - ژرمنی - کارمانی - کرمانی - خوانده شده است . بنظر میرسد که قبل از اسلام کرسی سرزمین کرمان شهری بوده که خرابه آن در پنج میلی شرق سعیدآباد وجود داشته است . من نمیدانم که آیا امروز خرابه مزبور

باسم خرابه (قلعه سنك) در پنج میلی مشرق سعیدآباد در سرراه (بافت) وجود دارد یانه ؟ ولی بدون تردید در زمان آقامحمدخان قاجار آن خرابه وجود داشته و بعد از او (سرپرسی سایکس) معروف نویسنده و جهانگرد و مورخ انگلیسی آن خرابه را دیده است و بی مناسبت نیست که بگوئیم کتاب جهانگردی سرپرسی سایکس به اسم (ده هزار میل در ایران) یکی از بهترین کتابها برای شناسائی وضع ایران در آغاز سلسله قاجاریه است و بخصوص در آن کتاب، سرپرسی سایکس وضع کرمان را خوب وصف میکند و چون خود، کرمان را دیده و مدتی در آن شهر بوده تمام ابنیه با اهمیت و معابر کرمان را وصف مینماید و کسی که کتاب آن نویسنده انگلیسی را بخواند مثل آنست که در دوره جنک آقامحمدخان قاجار با لطفعلیخان زند در شهر کرمان زندگی میکرده است.

جغرافیادان ها و سرپرسی سایکس میگویند که در دوره قبل از اسلام شهری که خرابه آن در پنج میلی شرق سعیدآباد بوده (و شاید امروز هم باشد) با اسم (سیرگان) کرسی سرزمین کرمان بوده و اعراب نام سیرگان را مبدل به (سیرجان) کردند و نام منطقه کنونی سیرجان از همان اسم گرفته شده است. سیرگان قدیم شهری بوده است بزرك و بر گرد آن حصارى وجود داشته بطول دو بیست و پنجاه استاد.

(توضیح - استاد بر وزن انسان و با کسر حرف اول واحد مقیاس طول در یونان قدیم بود و به مقیاس امروزی دو بیست متر طول داشت - مترجم) .

سیرگان قدیم بقول مورخین قدیم از جمله (کتهزیاس) طبیب و مورخ معروف که در دوره هخامنشیان در ایران میزیسته دارای ده محله بود و در هر يك از محلات آن شهر يك رسته از مردم میزیستند. آن شهر تا قرن چهارم هجری قمری هم مرکز سرزمین کرمان بود تا اینکه (آل بویه) بر کرمان مسلط شدند و مردی با اسم (ابن الیاس) از طرف پادشاه (بویه) حاکم کرمان گردید. آن مرد کرسی آن سرزمین را تغییر داد و شهر سردسیر را که بعد موسوم به بردسیر شد و همان شهر کرمان کنونی است کرسی آن منطقه کرد. آنچه سبب شد که ابن الیاس شهر کنونی کرمان را کرسی آن سرزمین کندهوای خنك کرمان بود. شهر کرمان با این که در منطقه ای قرار گرفته که طبق قاعده کلی باید گرمسیر باشد، از مناطق سردسیر یا معتدل بشمار میآید زیرا شهر در يك منطقه مرتفع قرار گرفته و بمناسبت همان ارتفاع در فصل زمستان هوای کرمان خیلی سرد میشود. ابن الیاس که نمیتوانست هوای گرم سیرگان یا سیرجان قدیم را تحمل نماید کرسی کشور را منتقل به شهر کرمان کرد. (حمزه اصفهانی) که از مورخین قرن چهارم هجری است وجه تسمیه کرمان را که گفتیم بردسیر خوانده میشد این طور ذکر میکند. شهر کرمان از بناهای اردشیر است (کدام اردشیر؟) و آن را (به اردشیر) میخواندند (یعنی مکان نیکوی اردشیر) و (به اردشیر) مبدل به (بهرشیر) و آنگاه (بهرسیر) و سپس (بردسیر) شد و جغرافیادان دیگر به اسم (مقدسی) میگوید که آن را (گواشیر) نیز میخواندند. وجه تسمیه هائی که در تواریخ مورخین شرق، بعد از اسلام ذکر شده در تمام موارد درخور اعتماد نیست چون مورخین با این که افرادی امین بوده اند فقط بذکر شایعات اکتفا کرده اند و میداتیم که پی بردن بوجه تسمیه شهر های قدیم

مشرق نیازمند تحقیق لغوی است و این کار از عهده مورخین بعد از اسلام که از زمان های قدیم ایران اطلاع نداشتند ساخته نبود. ابن‌الیاس بعد از این که کرسی کشور را منتقل بشهر کرمان کرد در صدد برآمد که شهر را توسعه بدهد. از نحوه توسعه شهر کرمان بدست ابن‌الیاس اطلاع نداریم و نمیدانیم که آیا شهر را در خارج از حصار آن توسعه داد یا نه؟ اما میدانیم که بردسیر یا گواشیر هنگام ورود ابن‌الیاس بآن شهر دارای حصار بود و (هوتوم‌شیندلر) دانشمند معروف اروپائی در قرن نوزدهم میلادی شهر کرمان را از شهرهائی میداند که بدستور (کوروش) موسس سلسله هخامنشی ساخته شد و یونانیان تمام آن بلاد را (کوروپولیس) مینامیدند. وقتی ابن‌الیاس وارد شهر کرمان گردید آن شهر دارای چهار دروازه بود با نام دروازه‌های خبیص - زرند - ماهان - مبارک. در سال ۵۸۳ هجری قمری شهر کرمان مورد حمله قبایل (غز) قرار گرفت که بعضی آنها را (خز) خوانده‌اند. قبایل غز از سرزمین توران واقع در مشرق ایران بکرمان حمله‌ور شدند و مورخین عقیده دارند که آنها از مردم بومی توران نبودند و از جای دیگر بآنجا کوچ کردند. طوری شهر کرمان بر اثر حمله سربازان غز ویران گردید که غزها نتوانستند در آن شهر سکونت کنند و کرسی کشور را منتقل به شهر (زرند) نمودند. دو سال بعد از حمله غزها در کرمان آبادی تجدید گردید و در آغاز قرن هفتم هجری کرمان شهری آباد بود و هشت دروازه داشت و در سال ۶۱۹ هجری قمری مورد حمله (قتلق) سرسلسله قره‌ختائیان (یا قراختائیان) قرار گرفت و بعد از این که کرمان را اشغال کرد در آن شهر یک مدرسه بزرگ ساخت. آن مدرسه ویران گردید و از بین رفت ولی مسجدی که زوجه (قتلق) موسوم به (ترکان خاتون) در کرمان بنا کرد تا دوره آقامحمدخان قاجار باقی بود و سرپرسی سایکس آن مسجد را دیده است. در دوره سلطنت قره‌ختائیان بر کرمان، تجارت آهن کرمان رونق گرفت و وسعت یافت و مردم کرمان سنگ‌های آهن را از زمین استخراج می‌کردند و در کوره ذوب مینمودند و آهن کرمان در آن دوره بکشورهای آسیا و آفریقا صادر میشد. سرپرسی سایکس مسجدی بزرگ را که ترکان خاتون زوجه قتلوق در کرمان ساخت از ابنیه بزرگ آن شهر میداند. در دوره‌ای که آقامحمدخان قاجار شهر کرمان را برای غلبه بر لطف‌علی‌خان زند محاصره کرد نزدیک شهر، کوهی بود که بالای آن خرابه قلعه‌ای وجود داشت و بعضی آن را قلعه کهنه میخواندند و برخی قلعه دختر میگفتند. در همان دوره، در وسط شهر کرمان یک قلعه یا ارك وجود داشت به اسم قلعه کهنه و حکام کرمان در آن قلعه سکونت مینمودند. سرپرسی سایکس انگلیسی در کتاب خود مینویسد که وقتی آقا محمد خان قاجار شهر کرمان را محاصره کرد محیط شهر، دوفرسنگ بود و حصار شهر، یکصد و بیست برج داشت و ارتفاع حصار از بالای خاکریز خندق، ۹ ذرع بود و اگر از قعر خندق حساب میکردند ارتفاع حصار کرمان زیادتر میشد. در جنوب شرقی شهر کرمان بفاصله دو منزل راه، قصبه‌ای بود با نام ماهان که امروز نیز هست و مزار یکی از عرفای برجسته ایران با نام شاه نعمت‌الله ولی در آنجاست و عارف مزبور بطوری که ایرانیان میگویند دارای کرامات بوده و از جمله تمام

وقایع آینده را پیش بینی کرده و کسانی که باو عقیده دارند میگویند که تمام آن وقایع اتفاق افتاده است و سرپرسی سایکس انگلیسی مینویسد که پیروان شاه نعمت‌الله ولی وقتی گرفتاریک مرض مزمن و غیر قابل علاج میشوند در هر نقطه از ایران که باشند خود را به ماهان میرسانند و در آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی بسر میبرند و آن قدر در آنجا میمانند تا این که مداوا شوند و آزموده شده که بعضی از بیماران مداوا گردیده‌اند و نویسنده انگلیسی مینویسد که گویا نیروی تلقین سبب مداوای بیماران میشود. شکل شهر کرمان بطوری که از نوشته جهانگردان مغرب زمینی که در اوایل سلسله قاجاریه تا نیمه آن بایران سفر کردند بر میآید یک کثیر الاضلاع بوده و میتوانستند آن کثیر الاضلاع را که قسمتی از آن تنگ‌تر از قسمت دیگر بوده بطوری تقسیم نمایند که یک مربع و یک مربع مستطیل از آن بوجود بیاید. چون شهر کرمان کثیر الاضلاع بشمار میآید عرض شهر در همه جا یک اندازه نبود و در بعضی از نقاط شهر کرمان بیش از جاهای دیگر عرض داشته است. حصار کرمان را، مثل اکثر حصارهای قدیم در شهرهای مشرق زمین با سنگ و گل مخلوط با شن موسوم به (دای) ساخته بودند. باین ترتیب که در طبقات پائین حصار، سنگ بکار میبردند که پایه حصار محکم شود و هم این که در موقع جنگ خصم نتواند بسهولة تونل (نقب) حفر نماید و وارد شهر گردد و بالای طبقه سنگی حصار را با گل مخلوط سنگریزه میساختند مشروط بر این که گل مرده یعنی خاکی که از آوار عمارات ویران بدست میآید نباشد دیواری که با گل مخلوط با سنگریزه ساخته میشود محکمتر از دیواری بود که با خشت خام بنا میکردند و تقریباً تمام جهانگردان مغرب زمین که بایران مسافرت کرده‌اند راجع بآن دیوارها، صحبت نموده‌اند.

(توضیح - در زبان فارسی نباید تنوین بکار برد و کلمه تقریباً در زبان ما نادرست است و مترجم، برای اینکه کلمه‌ای ثقیل بکار نبرد، تقریباً را مینویسد - مترجم).

با این که طبقه فوقانی حصار کرمان را با دای ساخته بودند ویران کردن آن اشکال داشت و با توپهای سبک نمیتوانستند آن را ویران نمایند و توپهای سنگینتر در ایران وجود نداشت. اگر توپهای سنگین را در مراکز صنعتی ایران میساختند بمناسبت سنگینی توپ نبودن راه‌های شوسه نمیتوانستند آنها را بکرمان منتقل نمایند. مگر این که توپهای سنگین را در خود محل بسازند و استادان توپ سازی را وادارند که پشت حصار کرمان از مفرغ توپهای سنگین بسازند. از این جهت میگوئیم از مفرغ توپهای سنگین بسازند که در آن موقع، حتی در اروپا، نمیتوانستند با پولاد توپ بسازند تا چه رسد بایران که در دوره آقا محمد خان قاجار صنعت استخراج سنگ آهن و ذوب آن را نداشت و ایرانیان آن صنعت را فراموش کرده، فقط نمیتوانستند آهن معمولی را در کوره‌ها سرخ کنند و بکوبند و حتی نمیتوانستند کوره‌ای بسازند که آهن را ذوب نماید. شاید در آن موقع هم استادانی بودند که از عهد ذوب آهن بر میآمدند ولی چون مشوق نداشتند و زمامداران ایران فکر ذوب آهن را نمیکردند، نمیتوانستند هنر خود را بروز بدهند و در حال در ایران مثل اروپا کسی نبود که توپ پولادی بسازد ولی توپ مفرغی میساختند.

محاصرہ تاریخی کرمان بدست آقا محمد خان

امروز شاید سکنہ شہر کرمان بخاطر نداشتہ باشند کہ وضع شہر آنها هنگامی کہ آقا محمد خان قاجار آن را محاصرہ کرد چگونه بودہ است . همانطور کہ تہران پایتخت آقا محمد خان قاجار در دورہ سلطنت او با تہران امروز خیلی فرق داشتہ و جز چند بنای مذہبی و مسجد ، از تہران قدیم چیزی باقی نماندہ کرمان امروز ہم با کرمان دورہ آقا محمد خان قاجار خیلی فرق دارد و این تغییر در چهل سال اخیر زودادہ است و قبل از چهل یا پنجاہ سال پیش جہانگردان کہ بایران میرفتند و کرمان را میدیدند آن را مثل دورہ آقا محمد خان قاجار مشاہدہ میکردند ، یکی از مسافرین اروپائی کہ کرمان را در یکصد سال قبل از این دیدہ و مدتی در آن بسربردہ پروفیسور (ادوارد برون) خاورشناس انگلیسی است و او در کتاب سیاحت نامہ خود شرحی مفصل راجع بکرمان مینویسد و نشان میدہد کہ وضع شہر کرمان در دورہ ای کہ وی در آن میزیستہ شبیہ بودہ بوضع دورہ محاصرہ کرمان از طرف آقا محمد خان قاجار . امروز مسافری کہ از مغرب زمین وارد کرمان میشود در یک هتل جدید البنا کہ تمام وسائل زندگی در آن موجود است زندگی میکند و هنگامی کہ میخواہد در شہر گردش نماید ، یک اتوموبیل در دسترس وی میگذارند و او ، هنگام عبور از شہر از معابری عبور مینماید کہ با معابر شہرہای مغرب زمین فرق ندارد . از مساجد و مدارس قدیم و ابنیہ مذہبی گذشتہ ، هیچ یک از بناہای دورہ آقا محمد خان قاجار بجا نماندہ و تمام ابنیہ آن عہد از بین رفتہ و جای آنها را عمارات جدید گرفتہ است . ابنیہ مذہبی و مساجد کہ در دورہ آقا محمد خان قاجار در کرمان بود و اینک ہم ہست بناہائی است کہ از قرن چہارم ہجری در کرمان بوجود آمدہ و در دورہ قاجاریہ ہم چند بنا در کرمان بوجود آمد کہ یکی از آنها مدرسہ ابراہیم خان است کہ در دورہ سلطنت فتحعلی شاہ برادرزادہ آقا محمد خان قاجار با تمام رسید . در بین سلاطین قدیم ایران ، شاہ عباس کبیر ، برای آبادی کرمان بیش از ہمہ اقدام کرد و میتوان گفت کہ آبادی کرمان قبل از دورہ آقا محمد خان قاجار (باستثنای ابنیہ مذہبی و مساجد قدیم) مرہون شاہ عباس است کہ از سلاطین سازندہ ایران بشمار میآید و بہ تنہائی بیش از سایر سلاطین صفوی در ایران ابنیہ بوجود آورد و برای آبادی بلاد اقدام کرد و آبادی شہرہای مشہد - اصفہان - کرمان - شیراز - از اقدامات اوست . و بقدری هنرمندان را تشویق میکرد کہ در دورہ او معماریہا و استادان حجار و کاشی ساز ، باندازہ و زرای شاہ عباس کبیر دستمزد دریافت میکردند و (شمس الدین) معمار شاہ عباس کبیر کہ مدرسہ (گنج علی خان) را در شہر کرمان بنا کرد و آن مدرسہ اکنون ہست دو برابر مستمری یک وزیر ، دستمزد دریافت مینمود و در ادوار گذشتہ در ہیچ دورہ هنرمندان مثل دوران سلطنت شاہ عباس کبیر مورد تشویق قرار نگرفتند و آن پادشاہ ، علماء را ہم مثل هنرمندان محترم میشمرد و یک روز مردم اصفہان با جیرت زیاد دیدند کہ شاہ عباس کبیر ، کنار قاطری کہ یکی از علمای مشہوران عصر سوار بر آن بود

پیاده حرکت میکنند و با آن تجلیل علنی شاه عباس خواست مردم بفهماند که علماء خیلی بیش از توانگران و امرای درجه اول کشور دارای اهمیت و احترام هستند. شاه عباس کبیر در کرمان شش خیابان بوجود آورد و چهار خیابان را در قسمتی از شهر که وسعت داشت و چون مربع مستطیل بود احداث کرد و دو خیابان را در قسمتی دیگر از کرمان که بشکل مربع مینمود و کوچکتر از قسمت دیگر بود. پادشاه بزرگ صفوی برای احداث خیابانهای مزبور مجبور شد که يك قسمت از خانهها را که در مسیر خیابان بود ویران نماید و خانههایی را که باید ویران شود از صاحبان آنها بقیمت روز خریداری میکرد و در هر تومان، دو عباسی، بهای خانه را بیشتر میداد و علاوه بر آن در قسمت دیگر از کرمان زمین به بهای ارزان بآنها میفروخت تا این که برای خود بنا نمایند و تا خانه های جدید برای سکونت مردم ساخته نمیشد منازل آنها را برای ایجاد خیابان ویران نمیکرد. شاه عباس ثانی از سلاطین صفوی که بعد از شاه صفی در سن سیزده سالگی پادشاه ایران شد نیز نسبت به کرمان توجه داشت ولی نه با اندازه شاه عباس کبیر، در سال ۱۰۵۳ هجری قمری در زمان سلطنت شاه عباس ثانی کرمان دو چارلزله شد و قسمتی از خانهها ویران گردید و در آن سال شاه عباس ثانی مالیات شهر کرمان را بسکنه آن بخشود و بعد بفرافتاد که در کرمان چند خیابان جدید و مشجر، مثل چهارباغ اصفهان بوجود بیاورد ولی بعد، از آن تصمیم منصرف گردید و در عوض در خود اصفهان مبادرت با احداث يك باغ بزرگ باسم سعادت آباد کرد و همچنین دست به ساختن دو عمارت زیبا که هنوز در اصفهان هست زد یکی عمارت موسوم به (علی قاپو) و دیگری عمارتی بنام چهل ستون. در سال ۱۰۶۰ هجری شاه عباس ثانی در صدد برآمد که به تمام ولایات جنوب ایران سر بزند و از اصفهان پایتخت ایران براه افتاد و بعد از دیدن ولایات فارس وارد کرمان گردید و مشاهده نمود که اکثر مردم شهر کرمان بی بضاعت هستند و از پریشانی آنها منقلب گردید و در آن سال هم مالیات کرمان را بخشود و برای این که جهت مردم کار پیدا شود توسعه کارگاه های قالی بافی را تشویق کرد و بر کالاهای تجملی که از کشورهای دیگر وارد بنادر کرمان میشد عوارض اضافی وضع نمود و مازاد عوارض را اختصاص بکرمان داد. آن عوارض به آبادی کرمان کمک کرد و مردم را مشغول بکار نمود ولی بعد از شاه عباس ثانی عوارض مزبور تصیّب حکام کرمان گردید و چیزی بمردم آن شهر نرسید و باز شماره افراد بی بضاعت زیاد شد. در سال ۱۱۹۵ هجری قمری در کرمان يك قحطی هولناک بروز کرد.

در زمستان قبل از سال قحطی باران تبارید و در بهار آن سال که زمین سبز شد کرمان مورد هجوم ملخ قرار گرفت. گرچه زمستان سال قبل باران تباریده بود اما در بهار زمین سبز شد. چون کیفیت بهار اقتضا میکند که زمین سبز شود و لود در زمستان قبل باران تباریده باشد و در فصل بهار، شبنم برای سبز کردن اراضی کافی است و در تاریخ مستند مصر نوشته شده که در زمان سلطنت (آمن هوتپ) چهارم پادشاه آن کشور که سیزده قرن قبل از میلاد مسیح میزیست مدت هفت سال باران تبارید و آب رودخانه نیل طغیان نکرد معهدها در هر سال در فصل بهار زمینهای مصر سبز میگردد و علف از زمین میروئید در صورتی که

مصر کشوری است گرمسیر و کرمان نسبت به مصر، يك سرزمین سردسیری محسوب میگردند باری بعد از این که در بهار زمین سبز شد ملخ سرزمین کرمان را مورد تهاجم قرار داد و هر چه گیاه سبز بود خورد. مردم که آذوقه نداشتند امیدوار بودند که در فصل بهار شکم را با سبزی و بخصوص بعضی از سبزیها که در کرمان زیاد بود سیر نمایند. ولی بعد از این که ملخ همه چیز را خورد این امید مبدل به یاس شد. در سبزی کاریهای کرمان يك سبزی باقی نماند و ملخ ها نگذاشتند که يك بوته خیار یا بادنجان در کرمان باقی بماند. آنوقت مردم از گرسنگی طوری ناتوان شدند که کنار معابر کرمان می نشستند و همانجا می مردند بدون این که کسی توجه به حال آنها بکند و اگر استمداد چند نفر از روحانیون شهر نبود جسد کسانی که از گرسنگی مرده بودند کنار معابر کرمان میماند و همانجا متعفن و متلاشی میگردید. ولی چند نفر از زوجهانیون کرمان گفتند وقتی که يك مسلمان زندگی را بدرود میگوید کفن و دفن او بر تمام مسلمین واجب است ولی اگر يك مسلمان مبادرت به کفن و دفن نماید وظیفه شرعی از مسلمین دیگر ساقط میشود و لذا مردم کرمان وقتی اجساد اموات را کنار معابر می بینند باید آنها را کفن و دفن کنند و اگر از عهده تکفین بر نمیآیند آنها را با لباسی که در بردارند در قبر بگذارند چون همه مردم در کرمان گرسنه بودند و توانائی نداشتند دفن کردن اجساد برای آنها کاری دشوار شده بود معهدا بتوصیه پیشوایان روحانی خود جنازهها را از کنار معابر بر میداشتند و به قبرستان میبردند و دفن میکردند. آنهایی که بعد از تدفین جنازه از قبرستان مراجعت میکردند، میدانستند که بعد از چند روز، آنها نیز در خانه خود، یا کناریکی از معابر زندگی را بدرود خواهند گفت. تاثر انگیزترین منظره قحطی در کرمان گریه کودکان گرسنه بود که از مادران غذا میخواستند و آنها چیزی نداشتند که بکودکان بدهند و اتفاق میافتاد که مادر و طفل او، در آغوش یکدیگر از گرسنگی میمردند. سکنه کرمان بر اثر تحصیل تجربه بهتر از پزشکان میتوانستند علائم مرگ را در چهره يك مرد یا زن گرسنه ببینند و هر کس که نظر به چهره يك گرسنه میانداخت می فهمید که تا دو یا سه روز دیگر خواهد مرد. اولین علامت گرسنگی گود افتادن چشمها و بعد از آن لاغری و سپس کبود شدن لبها بود و از آن بیعد، بر اثر ضعف مغز رنگ پوست چهره تیره میشد و ناخنها و بخصوص ناخن دستها کبود میگردید. بعد از این که ناخنهای دودست کبود میشد مرد یا زن گرسنه دیگر نمیتوانست حرکت کند و در يك جا قرار میگرفت تا این که زندگی را بدرود بگوید. میگویند کسانی که از گرسنگی میمیرند احساس رنج نمینمایند چون ضعف شدید نیروی جسمی مانع از این است که احساس رنج کنند. نیز میگویند که در رؤزهای آخر، يك قحطی زده احساس گرسنگی هم نمیکند چون درون معده و امعاء هیچ نوع تحرك وجود ندارد تا اینکه تولید گرسنگی نماید. در داخل معده و امعاء يك قحطی زده تمام ترشحات از ترشح اسید معده گرفته تا ترشح صفرا و ترشح (پپ تن) که مخصوص هضم کردن غذاهائی چون گوشت و تخم مرغ است متوقف میشود و بر اثر وقفه ترشحات مزبور، احساس گرسنگی از بین میرود و مرد یا زن قحطی زده دوچار رخوت میشود و يك نوع خواب سنگین بر او چیره میگردد و در همان حال با زندگی وداع میکند. در دوره ای

که آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرده بود نیز، عده‌ای از مردم کرمان با همان وضع از گرسنگی جان سپردند و علائمی که ذکر کردیم در گرسنگان دیده شد.

ولی در آن موقع در کرمان، بمناسبت ادامه محاصره قحطی حکمفرما گردید نه بر اثر خشکسالی و آفت ملخ. آنهایی که توانائی داشتند که خود را از کرمان دور کنند از آن شهر رفتند که در جای دیگر شکم را سیر نمایند. آنهایی که پای رفتن نداشتند ناگزیر در کرمان ماندند و از گرسنگی مردند. بمناسبت طول مدت قحطی حتی وضع متمولین هم از لحاظ خواربار خوب نبود و آنهایی که ذخیره‌ای از آذوقه داشتند بمصرف رسانیدند و مثل دیگران شدند. یکی از مظاهر قحطی در همه جا و تمام اعصار عبارت از حرص مردم برای خوردن غذا است. هر کس در دوره قحطی غذائی بدست می‌آورد فکر میکند که آخرین غذائی باشد که تناول مینماید و بعد از آن، غذا نصیبش نخواهد شد. لذا در خوردن افراط میکند و کم خورترین اشخاص در یک دوره قحطی متمادی پرخور میشوند و تا مدتی بعد از خاتمه یافتن قحطی عادت پرخوری قحطی زدگان از بین نمی‌رود. متمولین کرمان که ذخیره آذوقه داشتند بمناسبت پرخوری ناشی از قحطی آذوقه خود را بمصرف رسانیدند و مجبور شدند که از جاهای دور خواربار وارد کنند. زیرا در اطراف کرمان هم وضع خواربار مثل خود شهر بود و آذوقه یافت نمیشد. گاهی مردم کرمان قطار چهارپایان را میدیدند که برای اغنیاء آذوقه می‌برند و در صدد برنمی‌آمدند که از حمل آذوقه بخانه ثروتمندان ممانعت نمایند و آن را برای خود ضبط نمایند. آنها آنقدر صبوری‌آزار بودند که مرگ از گرسنگی را تحمل میکردند ولی دست تطاول بسوی خواربار ثروتمندان دراز نمینمودند و آن را از اغنیاء میدانستند. قحطی سال ۱۱۹۵ هجری قمری که طولانی بود بطوری که بعضی از مورخین گفته‌اند نیمی از سکنه شهر کرمان را بهلاکت رسانید. قبل از قحطی بگفته همان مورخین سکنه شهر کرمان دویست هزار نفر بود و بعد از قحطی صد هزار نفر شد و صحت و سقم این ارقام با خود آن مورخین است. بین قحطی سال ۱۱۹۵ هجری قمری و قحطی ناشی از محاصره کرمان از طرف قشون آقا محمد خان قاجار سیزده سال طول کشید. عده‌ای از مورخین نوشته‌اند که وقتی آقا محمد خان قاجار کرمان را محاصره کرد آن شهر دویست هزار تن جمعیت داشت. چون در قحطی سال ۱۱۹۵ هجری یکصد هزار نفر از دویست هزار سکنه شهر مرده بودند، بعبید بنظر میرسد که در سال ۱۲۰۸ هجری قمری که آقامحمدخان قاجار کرمان را محاصره کرد سکنه آن شهر دویست هزار نفر بود. زیرا در قدیم، در مدت سیزده سال، سکنه یک شهر مشرق زمینی مضاعف نمیشد و حتی سکنه پایتخت‌های ممالک مشرق زمین با آن سرعت افزایش نمی‌یافت و تهران پایتخت ایران در پایان سلطنت ناصرالدین شاه یکصد هزار نفر جمعیت داشت و جمعیت آن نسبت بدوره سلطنت فتحعلیشاه مضاعف شده بود اما تقریباً بعد از یک قرن.

گفتیم که آقا محمد خان قاجار در روز چهارم ماه شوال سال ۱۲۰۸ هجری قمری از تهران برای جنگ با لطف علی خان زند براه افتاد و بعد از این که خود را بکرمان رسانید آن شهر را محاصره کرد. از آغاز تاریخ محاصره، اطلاع درست نداریم و نمیدانیم که آیا

محاصره در سال ۱۲۰۸ هجری قمری شروع شد یا این که از محرم سال ۱۲۰۹ هجری قمری شهر کرمان تخت محاصره قرار گرفت. سهل انگاری در ضبط تواریخ دقیق در نیمه اول دوره قاجاریه يك قاعده کلی بوده زیرا سلاطین اولیه قاجار، وقایع نگارنداشته‌اند و روزنامه هم در ایران منتشر نمیشد تا این که تاریخ حقیقی وقایع در روزنامه ثبت گردد. شرح وقایع بزرگ را در آن دوره بعد از وقوع آنها مینوشتند و گاهی اتفاق میافتاد که بین وقوع يك حادثه، و نوشتن تاریخ آن ده سال یا بیست سال طول میکشید و مورخ تاریخ وقوع حوادث را از روی تخمین مینوشت و مثل این بود که آن گونه تاریخ نویسی برای مورخین ایرانی يك امر عادی است چون ناراحت نمیشدند که چرا تاریخ واقعی حوادث را مینویسند. سرجان ملکم اولین سفیر انگلستان که در دوره قاجاریه بایران آمد و سرپرسی سایکس مرد سیاسی و مورخ معروف که کتابش بعنوان (ده هزار میل در ایران) بسیار مفید است باین موضوع اشاره کرده‌اند و گفته‌اند که رجال ایران وقت شناس نیستند و نه فقط ساعات بلکه ایام هم در نظرشان کم اهمیت است. اما بعد از اینکه سلاطین قاجاریه دارای وقایع نگار شدند و بعد هم در ایران روزنامه منتشر گردید، تاریخ واقعی حوادث ثبت شد. وقتی که آقا محمد خان قاجار بکرمان حمله کرد، در کرمان به طرفداری از لطف علی خان زند يك جبهه بزرگ تشکیل شده بود و بطوری که اشاره کردیم طرفداران خان زند در جیرفت و تهرود و شهر بابک و غیره قیام کردند و آقا محمد خان قاجار از بیم آنکه خان زند خود را به طرفدارانش نرساند در محاصره کرمان شتاب کرد چون میدانست که لطف علی خان زند بهر يك از طرفدارانش که برسد او را تقویت خواهد نمود. لطفعلی خان زند فرصت نکرد که جبهه طرفدارانش را متحد کند. اگر کسانی که در شهرهای مختلف کرمان بطرفداری از خان زند قیام کردند متحد میشدند و جبهه‌ای واحد بوجود می‌آوردند و لطف علی خان زند در راس آنها قرار میگرفت آقا محمد خان قاجار نمیتوانست خان زند را از پا در آورد. خان زند میدانست که طرفداران خود را باید متحد کند ولی زمان باو فرصت نداد که يك جبهه واحد از طرفداران خود در کرمان بوجود بیاورد و کسانی که بحمايت وی برخاسته بودند یکی بعد از دیگری در نقاط مختلف کرمان از بین رفتند چون نیروی هیچ يك از آنها به تنهایی برای مقاومت در قبال نیروی آقا محمد خان قاجار، کافی نبود و خانبا با جهانبانی که بعد با سم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد در جنگ‌هایی که بین نیروی آقا محمد خان قاجار، و طرفداران لطف علی خان زند در نقاط مختلف کرمان در گرفت لیاقت خود را بشبوت رسانید و نشان داد که يك سردار جنگی لایق و با استقامت میباشد. خانبا با جهانبانی، بخصوص هنگام جنگ با طرفداران خان زند در جیرفت و قلعه (تهرود) لیاقت خود را آشکار نمود و در جنگ قلعه تهرود بعد از این که موفق بگشودن قلعه شد تمام طرفداران خان زند را که در آن قلعه بودند کشت و بعد از آغاز محاصره کرمان وقتی برای جنگ با طرفداران خان زند به بم و نرماشیر رفت و بر آنها غلبه نمود همه طرفداران خان زند را در آن نقاط بقتل رسانید و آن قدر سر بریده برای آقا محمد خان فرستاد که خواجه قاجار به برادرزاده‌اش نوشت کافی است و دیگر سرهای بریده را برای من نفرست. این

روش هول انگیز در مورد مخالفین بطوری که يك بارتذ کردادیم جزو سیستم اصلی حکومتهای استبدادی در شرق بود و بطوری که (مونتسکیو) نویسنده فرانسوی در کتاب روح القوانین نوشته ، در حکومت استبدادی بنیان حکومت روی این استقرار شده که مردم از حاکم بترسند و هیچ چیز جز ترس مردم از حاکم ، ضامن بقای حکومت او نیست . سرپرسی سایکس در کتاب خود ده منطقه را نام میبرد که امرای آن بطرفداری از خان زند قیام کردند و چون بین آنها وحدت وجود نداشت یکی بعد از دیگری از طرف نیروی آقا محمد خان قاجار از بین رفتند و آن مناطق بطوری که مورخ انگلیسی نوشته از این قرار است : جیرفت - تهرود - شهر بابک - نیرجان - قلعه مشیر - بم - نرماشیر - راه بر - لار - کوه کیلویه . در جیرفت دوهزار نفر در قبال نیروی آقا محمد خان قاجار مقاومت می کردند و در تهرود نیروی مقاومت کنندگان هزار و پانصد نفر بود در کوه کیلویه شماره کسانی که در قبال نیروی خواجه قاجار مقاومت می کردند ده هزار نفر بوده است . اگر این نیروهای مشتت و وفادار نسبت به خان زند (که در بعضی از نقاط تا آخرین نفر بهلاکت رسیدند) در يك منطقه متمرکز میشدند و از روی يك نقشه معین با آقا محمد خان قاجار می جنگیدند او را مغلوب می کردند و خواجه قاجار نمیتوانست خان زند را از پا در آورد . بعد از این که آقا محمد خان قاجار شهر کرمان را محاصره کرد در صدد برآمد با توپهایی که با خود آورده بود حصار شهر را ویران کند . گلوله های توپ وقتی به قاعده حصار اصابت میکرد اثری در آن نمی نمود و نمیتوانست که قاعده دیوار را ویران کند چون طبق روش ساختن حصار، در همه جای ایران ، قسمت تحتانی حصار را خیلی ضخیم تر از قسمت فوقانی آن می ساختند .

اما وقتی گلوله بی بالای دیوار اصابت میکرد قسمتی از آن را ویران مینمود و بدستور لطف علی خان زند دسته های مخصوص مرمت حصار، بیدرنگ ، بوسیله دای بالای حصار را که ویران شده بود مرمت می کردند . آقا محمد خان قاجار وقتی مشاهده کرد که از تیراندازی بوسیله توپها نتیجه نمیگیرد بیاد (مجنون پازوکی) افتاد که در گذشته ، خدمات شایان باو کرده بود و اندیشید که اگر مجنون پازوکی چشم داشت میتواند از حصار کرمان بالا برود و وسیله گشایش حصار را فراهم نماید . گفتیم که مجنون پازوکی مردی بود لاغر اندام و بسیار چالاک و میتواند از دیوارهای بلند بالا برود . وضع بالا رفتن او از دیوارها چون گربه ، هنگام بالا رفتن از يك دیوار بود با این تفاوت که گربه هنگام صعود بر دیوار از چهار دست و پا و ناخن های خود استفاده مینماید و مجنون پازوکی موقعی که میخواست از دیواری بالا برود از دو پا استفاده مینمود و دور خیز میکرد و بعد از این که بدیوار میرسید مانند کسی که بخواهد با حرکت سریع بر يك سر بالائی صعود کند پاهای خود را بدیوار میزد و سه گام و در موقع صعود بر دیوارهای بلند چهار گام برمیداشت و بی بالای دیوار میرسید . هیچکس نمیتوانست بیش از يك گام بر يك دیوار عمودی بزند و وقتی میخواست گام دوم را بردارد سقوط میکرد و امروز ما میدانیم که قوه جاذبه زمین مانع از این است که کسی بتواند با داشتن شصت یا هفتاد کیلو گرم وزن یا بیشتر از دیوار بالا

برود . در صورتیکه تمام حشرات وعده‌ای از جانوران كوچك و درین جانوران بزرگ خانگی گربه ، از دیوار عمودی بالا میروند زیرا نیروی جاذبه زمین آن طور که در انسان سنگین وزن تاثیر مینماید در حشرات و جانوران كوچك موثر واقع نمیشود . مجنون پازوکی بمناسبت خدماتی که به آقا محمد خان قاجار کرد نائل به ترقی گردید و خواجه قاجار با عنوان خان را داد . ولی بعد از مدتی متهم شد که قصد داشته شبانه وارد ارك تهران بشود و آقا محمد خان قاجار را بقتل برساند . آقا محمد خان قاجار بطوری که اشاره شد هیچ خدمت را بدون پاداش و هیچ خیانت را بدون کیفر نمیگذاشت و دستور داد که بر چشم‌های مجنون پازوکی میل کشیدند و او را نایبنا کردند . امروز ما نمیتوانیم بگوئیم که آیا تهمتی که به مجنون پازوکی زده شد درست بوده یا این که دشمن وحاسد ، آن تهمت را باورده و سبب نایبنائی وی گردیده است . آقا محمد خان قاجار هنگام جنگ وقتی بريك شهر که سکنه آن مقاومت کرده بودند غلبه میکرد فرمان قتل عام سکنه آن شهر را صادر مینمود و مشاهده سر بریدن مردم شهر از طرف سربازانش آن قدر در نظر او عادی بود که در همان حال اگر موقع نماز فرا میرسید نماز میخواند . اما در موقع صلح يك بی گناه را فقط باستناد تهمتی که بر او وارد آورده‌اند نمیکشت و نایبنا نمیکرد . خواجه قاجار مردی بود باهوش و میدانست هر کس که در دستگاه او ترقی کند ممکن است که محسود دیگران واقع شود و آنها وی را مورد اتهام قرار بدهند تا این که نابودش نمایند . لذا بعید بنظر میرسد که بدون تحقیق فرمان نایبنا کردن مجنون خان پازوکی را صادر کرده باشد و شاید از شهودی که هنگام بالا رفتن مجنون پازوکی از دیوار ارك تهران وی را دیده‌اند گواهی خواسته و بچتمل از خود مجنون اعتراف شنیده است . در هر حال ، سردار رشید و چالاک آقا محمد خان قاجار که هنگام محاصره شهرها بکارش میآمد نایبنا شد و دیگری نتوانست از وجود آن مرد استفاده کند . آقا محمد خان قاجار بعد از این که مجنون را نایبنا کرد اموالش را از او نگرفت و مجنون پازوکی بزادگاه خود واقع در منطقه دماوند رفت و شاید در همانجا زندگی را بدرود گفته باشد . بطوریکه هنگام محاصره تهران گفتیم در آن دوره راه‌های اصلی قلعه گیری عبارت بود از ویران کردن حصار شهر با توپ یا نقب زدن برای ویران کردن دیوار بوسیله انفجار باروت یا ورود شهر و بوسیله نردبان از دیوار بالا رفتن . وقتی آقا محمد خان قاجار دریافت که نمیتواند با توپ حصار شهر را ویران نماید تصمیم گرفت که نقب بزند و با انفجار باروت دیوار شهر را منهدم نماید . اطراف کرمان خندق وجود داشت و آقا محمد خان قاجار نمیتوانست از داخل خندق خود را بیای حصار برساند . لذا مجبور گردید که از خارج خندق بسوی شهر نقب بزند . چون يك بار راجع باشکال نقب زدن صحبت کرده‌ایم تکرار نمی‌نمائیم و خوانندگان بخاطر دارند که در هر جا که بخواهند نقب بزنند باید مجراهائی بکشایند تا این که از آنجا هوا وارد نقب شود و گرنه کسانی که مشغول نقب زدن هستند خفه خواهند شد . سرپرسی سایکس در کتاب خود مینویسد که بدون حفر چاه هائی که در مسیر يك قنات کننده میشود محال است که ایرانیان بتوانند آب را به سطح زمین برسانند زیرا کسانی که تونل قنات را حفر مینمایند بمناسبت

این که هوا بآنان نمیرسد خفه خواهند شد و هنگام حفر نقب هم چاره نداشتند جز آن که در مسیر آن ، چاه‌هایی حفر نمایند که منتهی به نقب شود و از آنجا هوا وارد نقب گردد . امروز با این که تونل‌های طولانی حفر میشود احتیاج بگشودن مجراهایی برای تجدید هوا ندارند زیرا دستگاه‌های تهویه روز و شب ، هوای تونل را تجدید مینمایند اما در قدیم ایجاد آن مجراها ضروری بود . نقب برای این حفر میشد که بدون اطلاع محصورشدگان خود را بزیر حصار شهر برسانند و در آنجا باروت منفجر کنند تا این که وارد شهر شوند . اما در بسیاری از موارد که قشون مهاجم میخواست است از راه نقب وارد شهر شود ، کسانی که درون شهر بودند از واقعه حفر نقب اطلاع حاصل میکردند و می فهمیدند که خط سیر نقب کدام است . چون در فصل تابستان هنگام شب ، رطوبت نقب بشکل بخار از آن مجراها که برای تجدید هوا بوجود آورده بودند خارج میگردد و در فصل زمستان ، روز و شب آن بخار ، بشکل متراکم از نقب خارج میشد و نمیتوانستند از صعود بخار جلوگیری نمایند مگر بدین وسیله که هنگام شب ، مخرج‌ها را مسدود کنند و فی‌المثل دری برای آنها بسازند که در موقع روز گشاده باشد و هنگام شب بسته شود . ولی اگر هنگام شب درب مجراها را می بستند تا این که بخار از آن خارج نگردد ، کارگران نمیتوانستند درون تونل بکار مشغول شوند زیرا هوا بآنها نمیرسید و میمردند . آقا محمد خان قاجار بخصوص بعد از آزمایشی که هنگام محاصره تهران حاصل شد میدانست که لطف علی خان زند از حفر نقب مطلع خواهد گردید و نمیتوان حفر تونل را از نظرش پنهان کرد و لو بر سر هر يك از مجراهای تهویه ، يك خیمه نصب نمایند تا این که در موقع شب ، بخار بچشم دیدبان های خان زند نرسد و وجود همان خیمه‌ها ، بدیده بان‌ها نشان خواهد داد که مشغول حفر نقب هستند و میخواهند آن را از نظر مردم شهر پنهان نمایند . با توجه بنکات فوق ممکن است پرسیده شود آقا محمد خان قاجار که میدانست نمیتواند حفر نقب را از نظر لطف علی خان زند مستور نماید چرا مبادرت به نقب زدن کرد ؟ در جواب میگوئیم برای این که آقا محمد خان قاجار فکر میکرد که لطف علی خان زند نمیتواند از ادامه حفر نقب ممانعت نماید زیرا آن تونل در خارج از دیوار شهر حفر میشود و منطقه حکومت خان زند فقط در داخل شهر است . آقا محمد خان قاجار میخواست تونل را تا زیر حصار شهر کرمان برساند و در آنجا ، يك گودال وسیع بوجود بیاورد و آن را پر از باروت کند و بعد منفجر نماید تا این که دیوار منهدم گردد و راه برای هجوم سربازانش باز شود . بطوری که آقا محمد خان قاجار پیش بینی کرده بود لطف علی خان زند ، از حفر نقب مطلع شد و بعد هم واقف به امتداد تونل گردید ولی نمیدانست که آیا آقا محمد خان قاجار قصد دارد از آن راه وارد شهر شود یا این که میخواهد دنباله تونل را بزیر دیوار شهر برساند تا این که با انفجار باروت آن را ویران کند . کار حفر نقب با سرعت پیش میرفت چون ، کارگرانی که آن کار را برعهده داشتند روز و شب کار میکردند و دنباله تونل بزیر حصار رسید .

از آن بی‌بعد نه فقط از روی مجاری تهویه میتوانستند امتداد نقب را در نظر بگیرند بلکه از صدای کلنگ هم میتوانستند بفهمند که حفاران بکجا رسیده‌اند . لطف علی خان زند

فکر کرد که آقا محمد خان قاجار میخواید از راه نقب وارد شهر شود و عده‌ای از معماران و بنایان و مقنی‌های کرمان را مامور کرد که از داخل شهر يك نقب حفر کنند تا این که به نقب آقا محمد خان قاجار متصل گردد و بتوانند آن نقب را مسدود نمایند یا بوسیله انفجار باروت و تولید دود، کسانی را که در آن نقب هستند خفه کنند و مانع از ورود آنها بشهر شوند. مقنی‌ها از داخل شهر در امتداد نقبی که بسوی کرمان آمده بود دست بحفر يك تونل زدند و به لطف علی خان زند گفتند که صدای کلنگ نشان میدهد که تونل دشمن بدیوار شهر رسیده است. لطف علی خان زند بعد از این که دریافت احتمال می‌رود دیوار شهر را با انفجار باروت ویران نمایند عده‌ای داوطلب خواست که شبانه از کرمان خارج شوند و بروند و در بیرون شهر، نقب آقا محمد خان قاجار را ویران کنند. یکصد مرد، از سربازان لطف علی خان زند داوطلب شدند که شبانه از دیوار پائین بروند و خود را به نقب برسانند و بوسیله باروت آن را منفجر نمایند.

نقشه‌ای که برای ویران کردن نقب آقا محمد خان قاجار، طرح شد از این قرار بود. مردانی که باید بروند و نقب را ویران کنند در حالی که مسلح به تپانچه و کارتخوایند بود بوسیله نردبان طنابی از دیوار پائین خواهند رفت و همین که پائین رسیدند نردبان‌های طنابی بالا کشیده خواهد شد. در حالی که آنها پائین می‌روند و همچنین در تمام مدنی که برای ویران کردن نقب مشغول کار هستند يك عده از تیراندازان زیر دست از بالای حصار آنها را تحت حمایت قرار خواهند داد و هر کس که بخواید با آنها نزدیک شود تا این که مانع از کارشان گردد پهلکت خواهد رسید. بعد از این که مردان لطف علی خان زند خود را به هواکش‌های نقب رسانیدند در هر هواکش چندین کیسه باروت را که با خود برده‌اند جا خواهند داد و فتیله یکی از آنها را روشن خواهند کرد و خود مراجعت خواهند نمود و انفجار یکی از کیسه‌ها برای منفجر کردن مجموع باروتی که در هر مجرای هوا وجود دارد کافی است. لطف علی خان زند به مردانی که از حصار خارج میشدند گفت شما باید بدانید که منظور اصلی ما ویران کردن نقب است و همین يك کار هر گاه صورت بگیرد من از همه راضی خواهم شد.

ولی اگر نتوانستید که يك یا چند نفر را بخصوص اگر از صاحب منصبان باشند اسیر کنید و با خود بشهر بیاورید بهتر است و ما خواهیم توانست از اسیران راجع به چند و چون نیروی آقا محمد خان قاجار کسب اطلاع نمائیم. لطف علی خان زند برای ویران کردن نقب آقا محمد خان قاجار آن قدر شتاب داشت که در همان روز که تصمیم گرفت آن نقب را ویران نماید داوطلبان را مجهز کرد و همان شب که از شب‌های آخر ماه و هوا تاریک بود با آنها دستور داد که از شهر خارج شوند و نقب را ویران نمایند. شتاب لطف علی خان زند ناشی از این بود که می‌ترسید اگر تاخیر کند آقا محمد خان قاجار دیوار کرمان را ویران نماید. بعد از این که مقداری از شب گذشت و محسوس شد که در اردوگاه آقا محمدخان در پیرامون شهر سربازان خوابیده‌اند مردانی که باید بروند و نقب را ویران نمایند و بعضی

از آنها کیسه‌های باروت را بردوش داشتند بوسیله نردبان طنابی از حصار پائین رفتند . آنها میدانستند ، همین که از خندق شهر گذشتند مواجه با دشمن خواهند شد برای این که اولین نگهبانان قشون آقا محمد خان قاجار ، کنار خندق نگهبانی میکردند . اما این را هم میدانستند که هر طور شده باید خود را به مجراهای تهویه نقب برسانند و آنها را منفجر کنند تا این که نقب فروریزد . آنها اطلاع داشتند در حالی که دسته‌ای از آنان با نگهبانان خصم می‌جنگند دیگران باید بدون يك لحظه مکث در صدد ویران کردن نقب برآیند چون اگر تامل کنند بر اثر زد و خورد عده‌ای از سربازان آقا محمد خان قاجار به کمک نگهبانان خواهند آمد و آنها تا آخرین تن کشته خواهند شد بدون این که توانسته باشند نقب را ویران نمایند . گفتیم که عده‌ای از تیراندازان بالای حصار قرار گرفتند تا این که از مردان داوطلب که برای انهدام نقب میرفتند حمایت نمایند . آنها میتوانستند که در منطقه خندق و تا پنجاه قدمی بسوی داخل اردوگاه آقا محمد خان قاجار از کسانی که برای ویران کردن نقب رفته بودند حمایت نمایند و بعد از این که داوطلبان از خندق خارج میشدند و پنجاه قدم با آن فاصله میگرفتند تیراندازان نمیتوانستند آنها را مورد حمایت قرار بدهند زیرا چشم آنها در تاریکی نمیدید و گلوله تفنگشان تا آنجا نمیرسید . برد گلوله‌های تفنگ در آن عصر کم بود در صورتی که امروز ، برد گلوله بعضی از تفنگ‌ها سه کیلومتر است و اگر چشم‌های تیرانداز یاری نماید و بتواند ببیند میتواند هدفی را که در سه کیلومتری قرار گرفته با گلوله بزند . تفنگ‌هایی هم وجود دارد که برد گلوله آنها شش کیلومتر میباشد ولی در دوره آقا محمد خان قاجار برد گلوله تفنگ‌ها خیلی کم بود . قبل از این که داوطلبان از شهر خارج شوند لطف علیخان زند به آنها گفته بود که یکی از مجراهای تهویه در خندق است اما اگر هنگام رفتن آنها ویران کنید دشمن هوشیار خواهد شد و خواهد فهمید که منظور شما از خروج از شهر چیست و نخواهد گذاشت که در مجراهای دیگر باروت قرار بدهید و منفجر کنید . پس مجرای درون خندق را ویران ننمائید مگر موقعی که مراجعت میکنید یا این که چند نفر را مقابل آن مجرا بگذارید و بروید و بعد از این که صدای انفجار مجراهای دیگر بگوش رسید ، کسانی که کنار مجرای خندق هستند آن را منفجر نمایند . داوطلبان مرگ صلاح را در آن دانستند که چند نفر را با کیسه‌های باروت کنار مجرائی ، که در خندق است بگذارند و خود بروند و مجراهای دیگر را ویران نمایند همین که داوطلبان قدم از خندق بیرون نهادند هدف گلوله تفنگ نگهبانان آقا محمد خان قاجار قرار گرفتند . آنها پیش بینی میکردند که بعد از خروج از خندق بطرفشان تیراندازی خواهد شد . نقشه آنها این بود که وقتی تیراندازی شروع گردید عده‌ای از آنها نگهبانان آقا محمد خان قاجار را مشغول کنند و بقیه که حامل کیسه‌های باروت هستند خود را به مجاری تهویه نقب برسانند و هر چه زودتر آن مجاری را ویران نمایند هیچ يك از آنها در فکر حفظ جان نبود چون همه میدانستند که بازگشت آنها بشهر ، بعید است . آنها داوطلب مرگ شده بودند تا این که نگذارند دیوار شهر کرمان بدست آقا محمد خان قاجار ویران گردد و قشون خواجه مزبور وارد شهر شود . وقتی تیراندازی شروع شد دسته‌ای از آنها ، با نگهبانان ، شروع به پیکار

کردند و از آن نبرد منظوری جز این نداشتند که رفقایشان بتوانند خود را به مجراهای تهویه برسانند و آنها را منفجر نمایند .

نگهبانان آقا محمد خان قاجار که از منظور داوطلبان مرگ اطلاع نداشتند تصور میکردند که آنها برای شبیخون آمده‌اند . اگر میدانستند که قصد اصلی آن عده ویران کردن نقب است نمیگذاشتند که آنان بمقصود برسند . ولی چون تصور میکردند که آنها قصد شبیخون دارند ، آنهایی که بسوی مجراهای تهویه میدویدند توانستند که خود را بآنها برسانند . رسم محاصره این بود و هست که وقتی يك سپاه ، شهری را محاصره مینماید ، نگهبانانش ، نزدیک حصار شهر و اگر شهر خندق داشته باشد نزدیک خندق قرار میگیرند و خود سپاه در چند موضع دور از شهر ، اطراف شهری که محصور گردیده ، موضع میگیرد بالاخص اگر بدانند که شهردارای توپ است . در هر حال ، بین قسمت‌های اصلی سپاه و حصار شهر ، آن قدر فاصله بوجود می‌آورند که آن قسمتها دور از تیررس تفنگ مدافعین باشد . اگر قسمت‌های اصلی سپاه ، نزدیک شهر قرار می‌گرفت ، قشونی که يك شهر را محاصره کرده بود نه روز از خطر مصون بود نه شب . زیرا تیراندازان از بالای حصار ، شب و روز ، سربازان محاصره کننده را هدف گلوله قرار میدادند و اگر توپ داشتند بیشتر آنها را اذیت میکردند . مبداء نقب در داخل یکی از قسمت‌های اصلی سپاه آقا محمد خان قاجار قرار داشت اما مجراهای تهویه بین آن قسمت و خندق امتداد مییافت . در حالی که حاملین باروت بسوی مجراهای تهویه میدویدند تیراندازی ادامه داشت یکی از نگهبانان قشون آقا محمد خان بطرف سیاهی یکی از حاملین باروت که میدوید تا این که خود را یکی از مجراهای تهویه برساند تیری انداخت و آن تیر به کیسه باروت که آن مرد حمل میکرد اصابت نمود و باروت با نوری خیره کننده که فضا را روشن کرد محترق شد و صدائی مخوف برخاست . مردی که کیسه باروت را حمل میکرد قطعه قطعه شد و نگهبانان و آن قسمت از سربازان که در قسمت اصلی قشون سلاح بدست گرفته برای جنگ آماده شده بودند خیلی حیرت کردند . حتی بعد از این که کیسه بزرگ باروت منفجر گردید ، و حامل آن قطعه قطعه شد ، نگهبانان و سربازان دیگر نتوانستند بفهمند کسانی که مبادرت به حمله کرده‌اند قصد دارند که نقب را ویران نمایند . ولی بعد از انفجار باروت ، آقا محمد خان قاجار که از دور نور انفجار را دید با هوش خود دریافت که حمله‌ای که از طرف سربازان لطف علی خان زند میشود شبیخون نیست بلکه برای ویران کردن نقب است . وی متوجه شد که آن حمله که فقط در يك موضع صورت گرفته ، ضعیف‌تر از آن است که بتوان آن را شبیخون دانست . از هیچ طرف صدائی بگوش آقا محمد خان قاجار نمیرسید و گزارشی که حاکی از حمله باشد از اطراف بوی واصل نمیگردید و فقط در منطقه‌ای که نقب در آن قرار داشت تیراندازی میکردند . این بود که خواجه قاجار بعد از انفجار باروت بعلت حمله پی برد و امر کرد که نقب را دریابند و گفت دشمن آمده تا این که نقب را ویران کند و معلوم نیست باروتی که برای ویران کردن نقب آورده همان است که محترق شد یا این که باز باروت دارد .

با این که افسران قشون آقا محمد خان قاجار زود جنبیدند و عده‌ای از سربازان

را براه انداختند تا این که از نقب محافظت نمایند و نگذارند که سربازان خان زند نقب را ویران نمایند ولی وقتی رسیدند که دیر شده بود و داوطلبان مرگ مجراهای تهویه نقب را منفجر کردند و موقعی که صدای انفجارها بگوش رسید آن عده از سربازان که در خندق کنار مجرای تهویه آنجا حضور داشتند مجرای خندق را نیز منفجر نمودند و کارگران حفاری که زیر زمین مشغول کار بودند کشته شدند و نقب از حیز ارتفاع افتاد. سربازان خان زند بعد از این که نقب را ویران کردند چون میدانستند که اگر اسیر شوند، دوچار مجازات هولناک خواهند گردید با سرعت راه مراجعت پیش گرفتند تا برفقای خود که با نگهبانان میجنگیدند ملحق شوند ولی هدف گلوله قرار می گرفتند و میافتادند. بیست و یک نفر از داوطلبان مرگ بعد از ویران کردن نقب توانستند که خود را بدیوار شهر برسانند. کسانی که بالای دیوار بودند نردبان های طنابی را پائین انداختند و تیراندازان در بالای حصار تفنگها را بسوی سربازان آقا محمد خان قاجار دراز کردند و آنها را هدف گلوله قرار دادند تا این که از تیراندازی بسوی کسانی که مراجعت کرده اند خودداری کنند. مع هذا چهار تن از سربازان خان زندهنگامی که میخواستند از دیوار بالا بروند تیر خوردند و سقوط کردند و هفده تن دیگر خود را بداخل شهر رسانیدند و آن واقعه بقول بعضی از مورخین در شب نوزدهم ماه صفر سال ۱۲۰۹ هجری قمری اتفاق افتاد. در آن شب مردانگی و از جان گذشتگی یکصد نفر مانع از این گردید که حصار کرمان ویران گردد و شهر مورد تهاجم قشون آقا محمد خان قاجار قرار بگیرد. ضرورت ندارد که ما راجع به اهمیت فداکاری آن یکصد نفر که فقط هفده تن از آنها مراجعت کردند بحث نمائیم. زیرا کاری که آنها در آن شب کردند از لحاظ جنگی آن قدر برجسته بود که هیچ مورخ آن را بزرگ نخواهد کرد و هر گاه بخواهد بر آن پیرایه ببندد، از اهمیت آن میکاهد. اما اسامی آن یکصد مرد دلیر را ننوشته اند و ما نمیدانیم آنها که بودند و فقط (گولد اسمیت) انگلیسی نوشته که مردی باسم صادق و معروف به کاکا صادق فرماندهی آن یکصد مرد را داشته و از میدان جنگ مراجعت نمود. آیا سزاوار نبود که اسامی هر یکصد نفر، ضبط شود تا این که برای بازماندگان آنها موجب مباهات گردد. ممکن است فکر کرد که مورخین دوره قاجاریه بیم داشتند که اسم آنها را یا نام افسران شان را ذکر کنند که مبادا مورد خشم زمامداران قاجار قرار بگیرند ولی چرا اسامی آنها از طرف زندیه ثبت و ضبط نشد؟ آیا تصور مینمودند که اسامی آنها آن قدر معروف است که فراموش نخواهد شد و ضرورت ندارد که آن را ثبت کنند غافل از این که بعد از یک نسل نام آنها فراموش میشود. در تواریخ شرق از جمله تواریخ ایران، شهادت مردان جنگی در میدان کارزار مسکوت گذاشته شده است. بندرت اتفاق میافتد که انسان ضمن خواندن تاریخ جنگها که در کتب مورخین شرق نوشته شده شرحی راجع به کارهایی که افراد در میدان جنگ کرده اند بخواند.

از داستایهای حماسی ایران که در شاهنامه ضبط شده اگر بگذرند در کتب مورخین شرق شجاعت سربازان حتی افسران مسکوت مانده است و در تمام جنگها فقط نام از یک نفر میبرند و آنها سرداری است که فرماندهی ارتش را بر عهده دارد. در صورتی که در هر

جنگ عده‌ای از افسران و سربازان شجاعت خود را بثبوت میرسانند و فداکاری بعضی از آنها بقدری زیاد است که نباید مسکوت بماند و در بعضی از موارد شجاعت يك دسته از سربازان وضع يك جنگ را تغییر داده یا این که در تغییر آن وضع، موثر بوده است. لیکن این شاهکارها در کتب مورخین شرق که تاریخ جنگ‌ها را نوشته‌اند موجود نیست. همچنانکه شرح فداکاری آن یکصد مرد که کرمان را بطور موقت از تهاجم نجات دادند و اسم فرمانده آنها در کتاب سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی آمده و مورخین شرق، این واقعه را ذکر نکرده‌اند و همین قدر نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار از حفر نقب برای ویران کردن دیوار شهر کرمان نتیجه منظور را نگرفت. تمام کارگرانی که در موقع انفجارها در نقب بودند به قتل رسیدند و حتی یکی از آنها زنده نماند و آن واقعه آقا محمد خان قاجار را از تجدید حفر نقب منصرف کرد و تا پایان جنگ کرمان مبادرت به تجدید نقب نمود.

شدت قحطی در شهر کرمان

بعد از این که خان قاجار شهر را محاصره کرد برای این که مدافعین را از پادراورد تمام قنوات را که آبشان بطرف شهر میرفت کور کرد تا این که مردم گرفتار تشنگی و بی‌آبی شوند. ولی از قدیم بعضی از منازل کرمان دارای چاه آب بود و لطف علی خان زند هم که پیش بینی میکرد آب قنوات خشک خواهد شد دستور داد که در شهر چاه‌های زیاد حفر کنند تا این که مردم از حیث آب در مضیقه نباشند و تا وقتی که سوخت بقدر کافی در شهر بود نه فقط مردم آب داشتند بلکه حمام‌های کرمان هم گرم بود و مردم بگرما به میرفتند و بدن را می‌شستند. گولد اسمیت انگلیسی شماره قنوات کرمان را ۹ عدد مینویسد و نام آنها را ذکر نمیکند و در هر حال مردم کرمان در تمام مدت محاصره از حیث آب در مضیقه نبودند و بعد از فرا رسیدن زمستان چون برف بارید توانستند که از برف نیز استفاده نمایند. دو بار در این سرگذشت گفتیم که رسم سکنه شهرهای ایران بود که پیوسته آذوقه یکسال خود خود را ذخیره میکردند و افراد مال‌اندیش گاهی باندازه مصرف دو یا سه سال خانواده خود غله ذخیره مینمودند و اگر نمیتوانستند گندم را نگاه دارند در سنوات فراوانی باندازه مصرف چندین سال خانواده، غله ذخیره مینمودند. ولی چون انبارهایی مثل سیلوهای امروزی نداشتند، نمیتوانستند چندین سال غله را در انبار نگاه دارند و ذخیره آنها مورد دستبرد حشرات قرار میگرفت و از بین میرفت در فرانسه هم در همان دوره، مردم شهرها عادت داشتند که آذوقه یکسال خود را ذخیره میکردند و امروز هم که وسائل ارتباطات وسیع و سریع شده در کشور فرانسه جاهائی هست که سکنه آن، آذوقه ۹ ماه خود را از آغاز پائیز تا آغاز تابستان بعد ذخیره مینمایند. سکنه اکثر شهرهای ایران آذوقه را از بیم خشکسالی و بروز قحطی ذخیره میکردند چون کسی نمیتوانست پیش بینی کند که سال بعد، آیا وضع محصول کشاورزی خوب خواهد بود یا نه؟ این بیم در تمام شهرهای ایران وجود داشت و يك قسمت از مردم بلاد ایران علاوه از ترس مزبور از بیم زمستان‌های سخت، آذوقه ذخیره